۲۱۳

۶۶۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب رساله طریق سلوک و ریاضت

مؤلف محمد تقی مجلسی

موضوع

شماره اختصاصی (۱۵۸) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشگر مجیه نیرو (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۴۴۵۲۳

۵۲۱۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۱۵۸

٢١٣

۶۶۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب رساله طریق سلوک و ریاضت

مؤلف محمد تقی مجلسی

موضوع

شماره اختصاصی (۱۵۸) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سرلشکر مجیه فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۴۴۵۲۳

۵۲۱۹

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

خطی اهدائی

۱۵۸

۱۹۹۵

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
بکتابخانه مجلس شورای ملی

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

این رساله ایست در طریق سلوک و ریاضات از قدوه محققین و علامه دین محمد تقی
مجلسی روح الله روحه العزیز اگرچه اسامی و نام گرامی خود را در رساله ذکر نفرموده اند
لکن بر ارباب بصیرت و صاحبان تتبع کتب مولینا مرحوم مخفی نخواهد بود خصوصا
بر کسانی که با معان نظر شرح عربی و فارسی من لا یحضره الفقیه مرحوم مزبور را
ملاحظه نموده باشند بجهت آنکه این فقیر محمد جعفر بن الحاج خانجی صفر خان قراکوزلو بجهة
بسیاری قرائت و کثرت مطالعه قرآن و کثرت مطالعه کتب جناب ایشان قدس الله
روحه همین رساله را از در کلمات ایشان شمرده و از لآلی معانی ایشان دانسته است
و همین رساله را در میان کتب والد مرحوم خود دیده که عنوان رساله تفریح
شده بود و بخط اصلی رساله که از آن مرحوم است و مرحوم مغفور هم در این امورات
دقت بسیار داشته و میفرمودند که این رساله هم از آن قدس سره میباشد و رحمه الله
معروضه اینست که بجهة کم و زیاد نسخه میشود و بعون الله تم چون بنای ایمان و ایقان
بر ریاضات و مجاهدات کما قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم

سبلنا وان الله لمع المحسنین و شکی نیست که مراد از این مجاهده مجاهده کبیره است
که سبب هدایت طریق الحق است و این ایرا این اختصار متضمن معانی بسیار است
اول لا مجاهده و آن شمشیر زدن نفس را که ان اعدا عدو است که الفت نموده است
بشتبهات جسمانی و لشکرهای او بسیار است اول لا مجاهده و هر قوتی که در یکی است
همگی اقتضای شهوتی میکنند از ما لوفات جسمانی و جامع همه شهوات و غضب
چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
و چنانچه شهوت از مهوات غضب نیست مگر از مهوات اکر ادمی خواهد که با
شهوات نفسانی مجاهده کند مشقت او بسیارات و هیئته مغلوبات پس
ناچار است که بکرسنگی سهل مواد کند تا بعضی از قوای او ضعیف شود و اساس شود
مجاهده و جوع نیز ادبیرا از قوت عبادت و اذکار میاندازد پس ناچار است از آنکه
مرتبه بمرتبه کم کند خوردن را تا قوت جسم کم شود و ارزو ها نیز تخفیف یافته
مجاهده آسان شود دیگر الفت معاشرت که هیئته نفسه است با جمعی که
او را منع نفس میکنند از این مجاهده و اگر نکند اصل معاشرت مانع است و
دیگر الفت با غایبات و جوع از آنکر میکنند و جامع همه آن که هر چه نفس خواهد
محافظت کند در ابتدا او مشغول شود بذکر الحق و عزم او در همه اینها مبتدی فرد
میباشد چنانچه لفظ فینا دلالت میکند بر آن یعنی مجاهده میکند و شیطان از
جهة ما قرب فی الله و قرب فی الله بعد از قرب بالله است زیرا که او قرب الله منظور
رضای الحق است و در قرب فی الله رضات در ضمن ارتباط و سبل الی الله و الحفظ
جاهدوا ظاهر میشود مطلق قرب و از فینا این نوع از قرب بالله که در همه مجاهدات

خواه در ترک منهیات باشد وخواه در فعل مامورات بکند در همه اینها
منظورش ربط باشد بذات وصفات وتخلق باخلاق الله وان در ضمن اکل
وشرب وجماع حاصل نمیشود بخلاف قرب الله که جمع میشود وتصحیح نیت از
اعظم مجاهدات ورامش اینست که این معنی منظور دارد که هرچند مطلب
عظیم تر انست کمال بشر است وکمال بنده اتصاف است بصفات باری تعالی بمرتبه که
مصداق اخبار صحیحه برسد بانکه گفته اش گفته خدا باشد ودیدنش دیدن خدا
وشنیدنش شنیدن خدا باشد کما قال بی یسمع وبی یبصر وبی ینطق واین مرتبه را تصور
صحیح نمی توان کرد در ابتدا بلی مجمل میتواند تصور کردن که چنان شود که همه کارهای
او خالص شود ودر ابتداء با انکه اگر خواهد نمازی خالص کند نمیتواند کرد وهرچند
میکوشد چون تامل میشاید بار ریاست یا از جهة خلاص از جهنم یا رسیدن به
نعمتهای بهشت است ودر همه مراد نفس مطلوبست واو مامورات که عبادت
خالص خدا او ودر هر عملی که میکند همه ضایع است واورا اصلا بجناب اقدس الهی
راهی نمیرسد ودر اخر چنین میشود که همه افعال او وثوابش بلند با فنا فنا ذوق
وشوق ومحبتش در تزاید بیند وکمال سعادت شاهد نماید که همه کارهای او خالص
شود من کان الله کان الله له شود که هرچه در خاطرش خطور کند چنان شود وهمه
کمالات اورا حاصل کردد تا برسد بمرتبه کمالاتی که فوق کمالات است واز مرتبه اولئک کا
الانعام بل هم اضل بمرتبه برسد که بهتر از ملائکه مقربین باشد چنانچه
احادیث صحیحه بران دلالت میکند وعلومش علوم حقیقیه لدنیه شود واز
مرتبه اسفل السافلین طبیعت خلاص شده بهتر از مقربان شود که چند بهتر از

مثال بندگی کرده اند که اصلا اعتبار عصیان بر فرض عصمت ایشان نشده باشد
بمرتبه علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل هرچند مبیح نخوانده باشد وانچه علما بجد
هفتاد سال العبادت وریاضت کسب کرده باشند اورا دفعة حاصل شود بلکه
لنهدینهم سبلنا که قسم بذات اقدس خود که معنی او اینست که والله البته اورا هدایت
کنیم براههای قرب خود که در هر ساعتی کشف حجابی شود وراهی بدست او دهند
که اگر خواهی اینها را ببر دنیا آورد بعد از ان قسم قسمی دیگر میفرماید که والله حق سبحانه
تعالی با محسنان است ودر این تتمه اشاره است بمقصودی که اعظم مقاصد انسانیت
ورای مجاهدات عظیمه غیر متناهی است که هیبته حق سبحانه وتعالی با اوست واورا بقرب خود
فایز میکرداند وچون پرسیدند از سید انبیاء علیه السلام که احسان کدام است
حضرت فرمودند که احسان انست که عبادت کنی خداوند خود را چنانکه اورا
در حال عبادت او را ببینی چنانچه حضرت سید اولیا علیه التحیة والثناء
کما یا خداوند خود را دیده حضرت فرمودند که هرگز چنین نبوده ونخواهم
بود که خداوند ندیده را عبادت کنم وبعد از ان حضرت سید الانبیاء فرمودند
که اگر باین مرتبه نرسیده باشی که خداوند خود را ندیده عبادت کنم وبینی باین مرتبه
برسی اول مرتبه که خود را منظور او بینی واین مرتبه چنانست که مرتبه برسد محال است
مخالفت او کند وهمچنانکه اشاره بمطلوب هست اشاره باین راه هست که ذات
عبادت را بقرب عظیم میرساند کما قال لی مع الله وقت که حضرت سید المرسلین
فرموده اند که مرا با خداوند خود وقتی هست که انجا راه ندارد نه ملک مقرب
ونه نبی مرسل واشعاری دارد باینکه اگر چنین عبادت بکنی نیکو بود کردن جناب

اقدس الهی ازان ارفع است که از این عبادات نفعی باو عاید گردد پس از این آیه
کریمه ظاهر شد اصول خمسه ریاضت که از صمت و جوع و بیداری و عزلت و ذکر است
باید غایت مراقبه که همیشه حق سبحانه را بر خود مطلع داند و جلال و عظمت او را
مشاهده نماید که با این عظمت و جلال حاضر و ناظر است و بر ضمایر و سرایر مطلع است
پس مشغول از تعبیات شود چنانکه وارد شده است که هر که چهل روز خالص از جهة
حق سبحانه چشمهای حکمت را از دل او بر زبان او جاری گرداند پس میباید عزلت و
انقطاع تام داشته باشد از خلق مطلقا با مردم الفت نداشته باشد و شب و روز
مشغول شود وگاهی مشغول دعاها باشد مثل دعاهای پانزده مناجات وگاهی هم
ذکر یا الله شود میباید ملاحظه نماید که بداند حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است
نه بعنوان آنکه جسمی تصور کند خداوند خود را خواه جسم لطیف و خواه جسم کثیف
که بزرگ داند نه بزرگی جسمانی در کوه و کوچک داند بکوچکی جسمانی نه غایتش داند بر عیب
جسمانی که اعظم حجب اعتقادات فاسده است و از لوازم تربیت که آدمی خدا را
خود را جسم داند چنانکه روح در بدنست و خارج از بدن نه بزرگست و نه کوچک
و نه سیاه است و نه سفید چنانکه علومی که آدمی حاصل میکند یا آنکه در قوه حافظه
میآورد در جا دارد و تصور نمیتواند که حافظه در کجاست هر چند حکما از جهة قوی
و حواس باطنه مقرر ساخته اند که حس مشترک در مقدم دماغ جا دارد و بعد از
آن متخیله و امثال اینها اما چنان نیست برهانی تمامی ندارد و بنابر آنست که بکجا
راه اینها را بسته لقوله تعالی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بلکه حواس ظاهر را تصور
نمیتوان کرد که در قوه باصره صد هزار آن چیزها را باید و نه بزرگ شود و نه کوچک

و قوه تکلم خصوصا وقتی که ینابیع حکمت از او جوشان شود و چه ربطات دل را
بان و دل از کجا میباید پس میباید ذات مقدس خداوند خود را حاضر داند از
قبیل حضور جسمانیات و نه روحانیات چون هر چند اقوی است و رفیع تر است
با اینهمه تنزیه که حق سبحانه و تعالی دارد نهایت قرب بیندگان دارد وَأَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ
الْوَرِيدِ و مدبر و مربیات انواع مکونات را و باین نحو ذکر کردن و خدا را نزد خود
حاضر دانستن و در هر ذکری او را یاد کردن باندک زمانی ترقیات عظیم حاصل
میشود و آنچه این فقیر تجربه کرده ام فتح ابواب در ده روز شده است و در چهل
اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمیتوان کرد و لیکن شیاطین جن
و انس ممانعتهای عظیمه میکنند چون هر چند دامنه دیگر است ممانعت ایشان
عظیمتر است و لهذا شیاطین در مباحثات متعارف هرگز ممانعت نمیکنند بلکه
معاونت مینمایند و هر که متوجه این دام شد هزار وجه میگویند که این
خوب نیست و تحصیل علم واجبست و اوقات ضایع میشود چنانکه اگر خواهند
چیزی در باطل صرف نماید هزار وجه تحسین او میکنند و مجاهده همین معنی
دارد که بر نفس دشوار است و بر شیاطین دشوار تر پس میباید که بیند هر چند
ایشان معارضه نمایند او بجناب اقدس متوجه شده ایشان را بتهام لا
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ از خود دور کرده باشند تا آنکه بمرتبه محبت
فایز شود و دیگر معارضه کم شود و در اوقات صلوات میباید که سعی نماید که
همه با حضور قلب باشد و معانی آیات و اذکار و دعوات را بفهمد و دل را با
خداوند متوجه داشته باشد که مطلب عظیم از این مجاهدات آنست که نماز های او

همه با حضور قلب باشد و لهذا که شیاطین خاطر را بجای دیگر برند باز تدارک کند
و خود را متوجه سازد و متوسل بجناب اقدس شود تا بمرتبه شهود محبت رسد و بعد
از آن مشقت نماز بالکلیه بر طرف میشود چنانکه سید المرسلین صلی الله علیه و آله
میفرمایند ارحنا یا بلال و قرة عینی الصلوة مجملا تا کسی بمرتبه محبت فایز نشود نماز را
ادا دو نماز و ایمان و نمازش مقبول است و نه سایر عبادات و نه تصور کنی که کتب حکمت
خواندن منافات ندارد با راه خدا بلکه از جهت تعلم آن مسائل است که متضمن تصحیح ایمان
و همچنین کتب کلامیه در معارضات و مجادلات لهذا سبب آفات عظیمه در
هر از همه وارد شده است و اصلا از دلایل ایمان زیاده نمیشود بلکه اغلب
آنست که ایمان فطری که حق تعالی عطا فرموده است زایل میشود و یکشبهه در
نفس تا اثرش بیش از هزار برهانست و زیادتی ایمان اهل آن بریاضت میشود و
بقانون شریعت مقدسه و بنصوص قرآنیه و حدیثیه و بر اکثر معارضات نفس و
شیطان بکثرت دعوات و تضرعات کم نشود و استغاثات جوید بتضرعات و توجهات
مقربان که در این راه هستند و غالب آنست که مخفی میباشند همان بهتر که هر چند
اینها معارضه کند متوسل بجناب اقدس خداوند خود شود و تضرع و زاری کند تا
حق سبحانه و تعالی هدایت فرماید و این ضعیف مکرر بخدمت جمعی رسیده ام که
تقرب از جبین ایشان ظاهر بوده و استمداد و استغاثات از ایشان جسته ام و لیکن
اطلاع ایشان از احوال ایشان سبب بعد شده است و آن جماعت الیوم مفقودند بحسب
ظاهر اگر چه این جماعت وجود سموات و ارضین اند اما بموجب اولیائی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری مستورند و تا کسی مثل ایشان نشود ادراک نمیتواند کرد و شناخت

والحمد لله رب العالمین والصلوة على اشرف الاولین والاخرین محمد و آله الاطیبین
و عترته الانجبین و السلام علیکم ضعیف معروض میدارد که چون بالسنه و
افواه اکثر ناس افتاده است که جناب علامه محدث مولانا محمد باقر رحمه الله
منکر و خارج اهل سلوک است بلکه مخرب ایشان ذکر و اوراد است با آنکه کتب
عربیه و فارسیه او مشتمل بر تحقیقات شریفه از آن محققین میباشد و ضعیف فقره ای
از عبارات او را در این رساله درج نمودم تا معلوم شود بر اهل انصاف که آن مرحوم
منکر و خارج مطلق اهل ذکر نیست و اطوار و احوالی که آن مرحوم منکرات صاحبان
از جناب اقدس الهی در کلام عزیز لعن فرموده است چون اشخاص در ضمن فاسقین
و ظالمین میباشند و رساله که از او بعبارته نقل شده است و بعد چنین گوید احقر
عباد الله الغنی محمد باقر بن محمد تقی حشرهما الله مع موالیهما الطاهرین که
این دو کلمه است در جواب سؤال برادر عزیزی که از فقیر نموده بود حق تعالی آن برادر
ایمانی و خلیل روحانی و طالب حقایق معارف را از وساوس شیطانیه و تسویلات
نفسانیه در امان خود بدارد و چون در نامه گرامی منطوی و مندرج ساخته بود
که در این زمان غیبت شیعیان را در مسائل دینی و مسالک یقینی اشتباه بسیار
عارض میشود و اظهار فرموده که بر این داعی در این غرابت باعتبار کثرت تتبع اخبار
ائمه سلام الله علیهم و توفیق ندارند بر این برادران ایمانی مخفی نماند که هر که در راه
دین خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند و طالب حق شود بمقتضای والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا او را بر او ذلت هدایت مینماید و بحمد الله حق
تعالی شما را اخبار اهل بیت رسالت و آثار ایشان آشنا گردانیده از کلام هدایت

نظام ایشان انچه حق است در این مسایل استخراج شده وچون در مسایل سابق الذکر ف
موده اند که در سه مسئله از امهات مسایل اسلامیه است طریق حق واضح
ز این شکسته محرر غایة الجهد بجهة اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی
بذکر انها مجملا مسارع میگردد و تفاصیل انها از احوال دیگر کتب مبسوط مبینا
اما مسئله اولی یعنی طریقه حکما و حقیقت و بطلان ان باید دانست که حق تعالی
اگر مردم را در عقول خود مستقل میدانست انبیا و رسل را برای ایشان نمیفرستاد
و همه را حواله بعقول ایشان مینمود و چون چنین نکرده و ما را باطاعت انبیاء و
اوصیا مامور کرده و فرموده است که ما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم
عنه فانتهوا پس از زمان حضرت رسول علیه السلام که رجوع نمایند بحضرت او انحضرت
بعد از خود بیان فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و اهل بیتی
و ما را بکتاب خدا و اهل بیت خود رجوع نموده و فرموده که کتاب با اهل بیت است
و معنی کتاب را ایشان میدانند پس ما را رجوع بایشان باید کرد در جمیع امور دین
از اصول و فروع و چون معصوم علیه السلام غایب شد فرموده که رجوع کنید در امور
مشکله که بر شما مشتبه شود باثار ما و راویان احادیث ما پس در امور بعقل خود
مستقل بودن و قران و احادیث متواتره را بشبهات ضعیف حکما تاویل کردن
و دست از کتاب برداشتن عین خطاست اما مسئله دویم که طریقه مجتهدین و
اخباریین را سوال فرموده بودند از جواب سوال سابق جواب این مسئله قدری
معلوم میشود مسلک فقیر در این باب وسط است و افراط و تفریط در جمیع امور
مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که از فقهای بد بفقهای امامیه میرسد ایشان را

بنقل

بنقل بی تدین میدانند خطا میدانم ایشان اکابر دین بوده اند و مساعی ایشان
مشکور و زلات ایشان را مغفور میدانم و هم چنین مسلک گروهی که ایشان
پیشوا اقرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمیدانند و مقلد
ایشان میشوند درست نمیدانم و عمل باصول عقلیه که از کتاب و سنة
معلوم شود با عدم معارضه نص بخصوص اینها را انسب میدانم و تفصیل
این امور در مجلد اخر بحار الانوار مذکور است فاما مسئله سیم که از
حقیقت طریق فقها و صوفیه سوال کرده بودند باید دانست که راه دین
یکی است حق تعالی یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت قرار داده ولیکن مردم در مراتب
عمل و تقوی مختلف میباشند و جمعی از مسلمانان که عمل بظواهر شرع شریف
نبوی کنند و سنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند
و متوجه لذاید دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات
کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضییع عمر است کناره جویند
ایشان را مؤمن زاهد متقی گویند و مسمی بصوفیه ساخته اند نه از انکه در پوشش
خود از لباس قناعت بپشم کنند که خشن تر و ارزان تر جامهاست قناعت
میکرده اند و این جماعت زبده مردمند ولیکن چون در هر سلسله جمعی داخل
میشوند که انها را ضایع میکنند و در هر روز و هر فرقه از سنی و شیعه و زندیق
و صاحبان مذاهب باطله میباشند تمیز میان انها باید کرد چنانچه علما
اشرف مردمند میان ایشان بدترین خلق میباشند و یکی از علمای شیطان
و یکی ابوحنیفه است و همچنین میان صوفیه سنی و شیعه ملحد میباشند

چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسلهای دیگر ممتاز بوده اند
وهمچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده اند وچنانچه
در عصرهای ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین صوفیه اهل سنت
معارض ائمه بوده اند و در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض و
معاند صوفیه اهل حق بوده اند در این معنی شواهد بسیار است اول آنکه
ملا جامی که نفحات را نوشته و باعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده
است حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی الدین اردبیلی
نور الله برهانه را که از آفتاب مشهورتر بوده و در علم و فضل و حال و مقام ارجمند
در بیش بوده ذکر نکرده است و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمیع را ذکر کرده ما
که غیر او دیگران تا ذات کسی دیگر نام ایشان را نشنیده است و همچنین سید بزرگوار
علی ابن طاوس علیه الرحمه که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی
که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده است و کتب او در دقایق اسرار صوفیه
مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه
ایشان را ذکر نکرده دوم صوفیه شیعه همیشه علم و عمل را با یکدیگر جمع میکرده
اند و در زمانهای تقیه مردم را بر ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله منع
میکرده اند و بتحلیه علم و عمل ایشان را اصلاح میکرده اند و صوفیه که تابع طریق اهل
سنت اند مردم را منع از تعلم علم میکنند زیرا که میدانند که با وجود علم کسی غیر از
بعد از امیر المؤمنین نمیدانند پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطل را قبول کنند
چنانچه حضرت شیخ صفی الدین رضوان الله علیه چند بیت از اکثر ابیات طریقه مستقیمه

بدین حق تشیع آورده و از برکت اولاد امجاد آن بزرگوار ادام الله برکاتهم عالم بنور
ایمان منور شد و علم شیخ رضی الله عنه بحدی بود که فضلای عصر در هر امر مشکلی
که ایشان را پیش میامد پناه بعلم کامل او که از اجداد بزرگوار خود میراث داشت
میبردند چنانچه از والد خود شنیدم که از شیخ بهاء الدین محمد روایت
میکرد که روزی حضرت شیخ در مسجد دار الارشاد اردبیل مشغول مباحثه
علوم دینیه بودند و جمعی دیگر از علمای آن عصر باز در آن مسجد مشغول درس
بودند یکی از آن علما در اثنا درس بیان حدیث دست بسیار اهل سنت روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در نماز عصر سهو کرد و چون دو رکعت
نماز کرد سلام گفت یکی از اصحاب گفت یا رسول الله آیا نماز را کوتاه کردیت
یا شما فراموش کردید حضرت فرمود که هیچ یک نبود پس شاگردان اعتراض کردند
که چون تواند بود که حضرت رسول دروغ گوید استاد ایشان در جواب عاجز
شد نزد عالم دیگر رفتند او نیز از روی عجز عاجز شد و ساکت گردید و از چند
عالم دیگر پرسیدند و از هیچیک جواب شافی نشنیدند تا آنکه بخدمت شیخ رضی
الله علیه آمدند و گفتند که آیا راوی این حدیث را دروغ نقل کرده یا حضرت
پیغمبر دروغ گفته حضرت شیخ نخواست که تکذیب روات ایشان کند فرمود که
هیچیک نبوده ولیکن چون نماز معراج مومن است و چون نماز باخر رسید مومن
کامل بمقام حضور میرسید و مناسب مقام حضور آنست که سلام بگتند و برای این جهت سلام
در آخر نماز مقرر شده است و آن روز شیخ حضرت در مراتب قرب الهی شدید بود از
روزهای دیگر بود و در مقام وصل حضرت ذو الجلال رسید و باین سبب

تشهد او السلام گفت پس پیغمبر دروغ گفت و نزد او بیان دروغ گفتند پس
ان گروه ان جواب را پسندیدند و از حسن جواب شیخ متعجب گردیدند و نور علم
و کمالات مقربیه ملک متعال بر ایشان ظاهر شد سیم انکه اولاد و احفاد ان جناب
که طریقه مستقیمه او را میدانستهاند پیوسته تعظیم و تکریم علمای دین میکردند
و بنای امور دین میکردند و در تبرک صحبت ایشان میکذاشتند و صوفیان صفا فی
طویت را که هدایت ایشان ارشادی می یافت امر میکردند که بشرایع دین عمل کنند
و از علما احذ نمایند چنانچه سلطان سلاطین و مروج دین مبین شاه اسمعیل
حشره الله مع ابائه الطاهرین خاتم المجتهدین سید علی ابن عبد العال را از جبل عامل
طلبید و او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و پیوسته از مسایل دینی با او رجوع میفرمود
و بعد از ان در اولاد ان جناب پیوسته ان طریق را مسلوک بود چهارم انکه طریقه
صوفیان عظام که حامیان دین مبین بودند و از ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد
مباین است با طریقه صوفیان که مشایخ منسوب بان و چرخ زدن و سماع کردن
و برجستن و شعرهای عاشقانه خواندن در میان ایشان نمیباشد و بغیر تهلیل
و توحید حق تعالی و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
و حمایت حامیان شیعیان امیر المومنین چیزی در میان ایشان نیست انها همه
موافق شریعت مقدسه است و لهذا نواب خاقان خلد اشیان احله الله بحبوحة
الجنان در فرمان ارشادی کبرای صوفیان این دودمان نوشتند و باطراف
فرستادند فرمودند که جمیع اوامر که در شرع متین و دین مبین ائمه طاهرین
وارد شده است در ان درج نمایند و حضرت شیخ در مقالات در چندین جا

مریدان

مریدان خود را مبالغه میفرمایند در رعایت شریعت مقدسه و زنان قبیح
از امری که مخالف شرع ظاهر باشد و نواب قدسی جناب شاه اسمعیل بقاعهای مشایخ اهل
سنت میرسیدند خراب میکردند حیله و مکرهای ایشان را بر مردم ظاهر میکردانیدند
و از جمله اینها در محله ما بقعه بود که مزار ابو اسحق بوده است و در سقف بقعه
چراغی افروخته بودند که پیوسته روشن بود و در کتیبه ان نوشته بودند این بیت
چراغی را که ایزد برفروزد   هر انکس پف کند ریشش بسوزد   اسمعیل انرا دید بافی
چون انحالت را مشاهده نمودند که مبنی بر حیله بوده است مردی را فرستاد که
که پف کند پف کرد چراغ را خاموش کرد و ریشش نسوخت پس فرمود که ان عمارت را
خراب کردند ظاهر شد که راهی از سقف عمارت بخانه متولی ساخته بودند و از ان راه
فتیله و روغن بچراغ میرسانیده اند و ایضا بسیاری از علمای دین طریقه مرضیه
صوفیه حقه را داشتند و اطوار و اخلاق ایشان مباین این جماعت بود مانند
شیخ بهاء الدین محمد رضوان الله علیه که کتب او مشحون است بتحقیقات صوفیه و ظا
مرحوم فقیر از او تعلیم ذکر نموده بود و هر سال اربعین عمل مینمود و جمع کثیر از
تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت میداشتند و تقریر
مکرر از بعضی اینها بسیار شنیده ام و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل
صباح اعمال خود را برای خدا خالص کند حق تعالی چشمهای حکمت از دل او بر زبان
او جاری میکرداند پس از این شواهد و دلایل که ذکر انها موجب تطویل
کلام است باید که بر شما ظاهر باشد که این سلسله عالیه را که مروجان دین
مبین و هادیان مسالک یقین اند باسایر سلسلهای صوفیه که سالک ضلالت

اهل ضلالت اند به طریق بیعت و ایشان برای ترویج امر خود باین سلسله عالیه
خود را منسوب میکرده اند و باید دانست که اهل اکثر فرقه صوفیه عموما ترویج
کنند از جمله بصیرتی ایشان است که فرق نکرده اند میان صوفیه شیعه و
صوفیه اهل سنت و چون اطوار و عقاید ناشایسته از اینها دیده و شنیده اند
و گمان میکنند که همه چنین اند و غافل شده اند از اینکه طریقه خاص شیعیان
اهل بیت همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از خلق
بوده و طریقه صوفیه حق طریقه ایشان است و سالها است که شیعه به برکت آثار
و انوار ایشان در مهد امنیت و رفاهیت اند و علانیه به ترویج دین مبین و نشر آثار
ائمه طاهرین و دفع اعدای ایشان مشغول اند و از زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله تا ابتدای ظهور این دولت عالیه هرگز فرقه محقه امامیه را چنین دولتی
میسر نشده بود که علانیه بشرایع دین امامیه عمل کنند و بر منابر و منارها اعدا
دین را لعنت کنند و از شر مخالفان در امان باشند و مجملا باید دانست که در
همه امور افراط و تفریط خوب نیست و طریقه حق طریق وسط است چنانکه
حق تعالی فرموده است وکذلک جعلناکم امة وسطا و اگر در اینها که بیان کنیم تفکر نمایند
در هر باب حق بر ایشان ظاهر شود والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم والحمد
لله رب العالمین اولا و آخرا و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین تا اینجا کلام
آن رحمة الله علیه بود تتمه فصل ششم در نقل کلمات فاضل محدث ربانی مولانا
محمد محسن کاشانی قدس سره کتب و رسایل مطوله و مختصره در تحقیق مطالب
و معارف مبین تالیف فرموده که اکثر آنها بنظر این ضعیف رسیده است

لیکن

لیکن رساله که مسمی بانصافیه است در اواخر ایام عمر شریف خود تالیف
فرموده است چون عزیز الوجود و مشتمل بر نحو الآن خود ایشان بیشتر
لهذا او را بعبارته در این رساله نقل مینمایم الله المستعان فرموده است
بعد از ادای حمد و صلوة فهذه رسالة فی بیان طریق العلم باسرار الدین المختص
بالخواص من الاشراف تسمی بالانصاف تخلو من الجحود و الاعتساف چنین گوید
مهتدی بهداه مصطفی صلی الله علیه و آله محمد محسن بن مرتضی زاد الله ...
که در عنفوان شباب چون از تقلید در دین و تحصیل بصیرت و اعتقادات
و کیفیت عبادات بتعلیم ائمه معصومین علیهم السلام آسوده حاجه
بتوفیق الله سبحانه در هیچ مسئله محتاج بغیر معصوم و تقلید غیر معصوم
نبودم بخاطرم رسید که در تحصیل معرفت اسرار دین و علوم راسخین نیز
سعی نمایم شاید نفس را کمال ابد و لیکن چون تحصیل آن از اهل آن نبود فرض
در آن باب ایمان که بود در پی نبکشود و صبر بر جهالت هم نداشت و علی الدوام
... بجد میداشت بنا بر این چندی در مطالعه مجادلات متکلمین غوص
نمودم و در آن به جهل با جهل بود و چندی طریق مکالمات متفلسفین بتعلم
و تفهم پیمودم و بلی چندی با روزها مصوف زاده ایشان و
در دعوتهای من عند بیان کرده تا آنکه گاهی در تحقیق سخنان طوایف اربع
کتب و رسایل نوشتم و گاهی برای جمع و توفیق بعضی و دفع بعضی پیوستم من غیر
تعصب فی بحثها و لا عصبیة لها علی طلبها بل احطت بما لدیهم خبرا و کتبت فی ذلک
علی التمرین و لم اجد فی شیء من اشاراتهم شفاء علیلی و لا فی ارادته عبارتهم

بلا دليل حتى نعتت ادوابها فانهم كانوا من ديدنهم متقلبت بقول من قال عندي
علوم حق وعند نبي وكذبوني قال ان اتكلم فضربت الى الله من ذلك وعذت بالله
من ان يوقعني مثل الشقاء واستعذت بقول امير المؤمنين عليه السلام في
بعض ادعيته اعوذ بك اللهم من استعمل الذي فيما لا يدرك بصره البصر ولا يتعلق
فيه الفكر ثم انبت الى الله وفوضت امري الى الله فهداني الله ببركة متابعة
الشرع المبين الى التعمق في اسرار القرآن واحاديث سيد المرسلين صلوات
الله عليهم اجمعين ونهى الله عنها بعد حصولها في درجة من الايمان فحصل لي
بعد الاطمينان وسلب الله مني وساوس الشيطان ولله الحمد على ما هداني وله
الشكر على ما اولاني فاخذت انقذ ذلك الشرور وترقيت الى الذروة فتعلق عنق النفس
تفرق في فضل الكشف فعلم ثم اني جربت الامور اختبرت الملل والنحل حتى آنست
الى ان طايفة من اصحاب الفضول متحلين متابعة الرسول غمضوا العينين ورفضوا
الثقلين واحدثوا في العقايد بدعا وتحزبوا فيها شيعا لا تجد اثنين منهم متفقا
ولا تجد بينهم توافقا في شيء ولا تحابا واخوانا الا النفاق وذلك كانهم كانوا اطلقوا
خوطو انفسها الاربع من غير ضابطة لا متابعة بصيرة كانوا بالحري ان يقال لهم ومن
الناس من يجادل في الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب منير وكان الله مقتهم على
ضيعتهم هذا الذي بذهم التوالف والتدابر والتباغض والتذاكر على ارشاد
النفوس الحسد والكبر وعدم الانقياد وتوهمات اولتهم الرياسة او فتنهم
في استبدادهم بالاراء وتشتتهم في الاهواء فهم بما عندهم مغرورون بأنفسهم لي
وعن سواهم يستهزئون وعما هم فيه مستبشرون كل حزب بما لديهم فرحون فذرهم

في غمرتهم

في غمرتهم حتى حين قال امير المؤمنين عليه السلام ما كان كل ذي قلب بلبيب ولا
كان كل ذي سمع بسميع ولا كان كل ذي ناظر ببصير فيا عجبا ومن خطا هذه الفرق على
اختلاف حججها في دينها لا يقتفون اثر نبي ولا يقتدون بعمل وصي لا يؤمنون بالغيب
ولا يعفون عن عيب يعملون في الشبهات ويسيرون في الشهوات المعروف فيهم
ما عرفوا والمنكر عندهم ما انكروا مفزعهم في المعضلات على انفسهم وتعويلهم
في المهمات على آرائهم كان كل امرئ منهم امام نفسه قد اخذ منها فيما يرى بعرى ثقات
واسباب محكمات وقال في حديث آخر فامرهم الله بالاختلاف فاطاعوه ونهاهم
عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا
شركاء فلهم ان يقولوا وعليه ان يرضى ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول صلى الله عليه
عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيان
كل شيء الحديث وما ذلك كله الا لرفضهم التمسك بحبل الثقلين وتركهم
سبيل الثقلين ترى احدهم مولعا بالنظر الى كتب الفلاسفة وليس طول عمره
سواء ولا يكون في خبره وهواه من قبل ان يحكم على نزعتها اصليا او فرعيا
الى سبع فطام عما خاطبه بتنبيه في دويه سوى ما سمعه في صغره من ابيه وامه ليتعلم
من الشريعة ابدا ولا سنة ولم يتفطن من صاحبها في علم سنة سبحان الله عجبي ذاد
از قومي كه هست بين بعثن ذا از ازبهم ايشان قريب اند بجهه هدايت وخير اد باد
ايشان از راه فرمودند ازد و عنايت ومرحمت وخير ايشان كتابي كذاشته
وخليفه ذا نا بان كتاب واحد ابد واحد نجاتي خود كذاشته يعني از جانب حق تا
امامت تو واو تا قيام قيامت باقي وثابت كان علم وحكمت ذا بعد حوصله ودقت حق

ایمان هر آینه باقی باشد حیث قال انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا
بعدی کتاب الله وعترتی واهل بیتی ایشان الثقلین اند مطلبا و تمسک بهما نباید و چه بر
علم بر دوام سابقه میکردند و از نهج وی اقوام استمداد میجویند تا بعقول ناقصه
خود استبداد مینمایند مصطفی اند جهان انکه کی گویند عقل افتاب
اند بجهان انکه کی جویند بتها معنی ان ثانی الثقلین اقرب بنور بنور ایشان تکیه کید
فیها ما یقول الیهود فقال صلی الله علیه واله کفی بها ضلالة قوم ان یرغبوا عما جاء
به نبیهم ضرّت اولم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب ان فی ذلک لرحمة وذکری لقوم
یومنون و ورد و انه ذکر فی مجلس النبی ارسطاطالیس فقال لو عاش حتی عرف ما جئت به
لاتبعنی علی دینی باز ارجه کاه کاهی بر سر فهد کلاهی مر ایشان قاف ذلک ابن را
هانا اقوام کمان کرده اند که بعضی علوم دینیه است که در قران و احادیث یافت نمی
شود و از کتب فلاسفه یا متصوفه میتوان یافت و باین باید وقت سکینان نیز انا
که خلل و قصور نه از جهت حدیث و قرآن است بلکه خلل در فهم و قصور در وجه ایمان
ایشان است قال الله سبحانه ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء وهدی ورحمة وبشری للمسلمین
الی غیر ذلک مما فی معناه و هرگاه خلل و قصور در فهم و ایمان ایشان باشد مطالعه
کتب فلاسفه و متصوفه نیز سودی ندارد و نخواهد داشت جز اکه از این کاه و حفه
نخواهند دید کرجهان را بر درو مکنون کم روزی نوکر باشد چون کنفر
اینکوند استینان تاکی دراز دستی نمایند باید بدانند که اگر ایمان رفته اند زیاده
از قدر حوصله و درجه ایمان خویش نتوانند فهمید اگر نتوانند بقوت ایمان
حوصله را وسیع گردانند شاید بالاتر توانند رسید لو کانوا یعقلون و الا

هرچند

هرچند در این مطالب بیشتر خوض کنند گمراه تر گردند فماذا بعد الحق الا
الضلال بالهدی الضلالة بعد الهدی تکیه انها چون تیغ بود لا است نیز چون تیغ
چون سیر و ایر کیرند بیش از ان بولادی اسیر شما کرنه تیغ نابوده
خبا قال مولینا الباقر علیه السلام ان الله الحلیم العلیم انما غضبه علی من
لم یقبل رضاه و انما یمنع من لم یقبل عطاه و انما یضل من لم یقبل منه هداه
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه
نیست ای برادر سعی کن تا ایمان و یقینت افزاید و تقوی قوی تر گردد تا علم
حکمت بیفزاید واتقوا الله ویعلمکم الله و الا زیادت سری مکن و پا از گلیم خویش بیش
مکش رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره چون سخن بنظر بیتی و مثال
شد که خیام بمکند سود و فت بمعنی نعم ان شاهق العرفة انیخ من ان
الیه کالطایر فی سماء زرقاء البصیرة اعجب من ان یحوم حوله کل طایر شرح مجموعه
کل مرغ سحر زاده دین که نه هر کو ورقی خواند معانی داند نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند نه هر که آیینه سازد سکندری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند این سخن که مذکور شد با متفلسفه و صوفیه
و پیروان ایشان است و از متجادلات متکلمین و منصفان من عند بینهم کالبید
افتاد تقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی را سر بکون ساخته بطوع
بیوت و توابع ان قایم نباشند و از خود سخن چند بیهوده نتراشند ترغیب ان
گذارد که باز تقلید روند و توفیق ان باشد که بسوی تحقیق شوند مذبذبین
بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء افهم فیا وحیات بعضی مردم کردند بگوی کریمی

خود ذاکر در مدرسه هر علم که آموختند الله في القبر لا ينصرهم ولا ينفعهم و
بالجمله طایفه‌ای که جمیع ممکن میباشند و نوعی علت و معلول میپندارند و فرق وجود
وموجود تمام میکنند و من عندی ذاهب به خوش آیند و ناسپاسانی که معتقد آن
اصل یعنی معصومین و مشایعان شرع مخالفینم سبحان الله میگویم والله الله
خوانیم و حسبنا تمجید مبدا اینم قال الله تعالى ان كل من في السموات والارض الا آتي الرحمن
عبدا تمام دیگر از علیش خود متحیر از ایشیم وانچه را شبیه ایم قانع بیانشیم ونیکو دان
که محکمات تعقلین از این نوع سخنان که در میان طوایف متداول واصطلاحات
که بر زبان ایشان متداول است هیچ جز اثر نیست و تاویل متشابهات هرکز امیر
باکه مخصوص الراسخين في العلم است وهم المقرون بجهلة ما جهلوا تفسيره المعترفون بانهم
ما لا يحيطونه قال رجل لامير المؤمنين عليه السلام صف لنا ربنا لنزداد له حبا وبه
معرفة فغضب عليه السلام وصعد المنبر وخطب خطبة جليلة قال فيها فانظر ايها السائل
فما دلك القرآن عليه من صفته فائتم به واستضئ بنور هدايته وما كلفك الشيطان
علمه مما ليس عليك في الكتاب فرضه ولا في سنة النبي وائمة الهدى اثره فكل علمه الى الله
سبحانه فان ذلك منتهى حق الله عليك واعلم ان الراسخين في العلم هم الذين اغناهم
عن اقتحام السدد المضروبة دون الغيوب الاقرار بجملة ما جهلوا تفسيره
من الغيب المحجوب فمدح الله اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم يحيطوا به علما وسمى تركهم
التعمق فيما لم يكلفهم البحث عن كنهه رسوخا فاقتصر على ذلك ولا تقدر عظمة
الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين اشاره بکلام هذا الى قوله عز وجل
يقولون آمنا به كل من عند ربنا وقال عليه السلام لابنه الحسن عليه السلام في وصيته

كف عن القول فيما لا تعرف والخطاب فيما لا تكلف وامسك عن طريق اذا خفت
ضلالته فان الكف عند حيرة الضلال خير من ركوب الاهوال وقال ايضا في هذه
الوصية واعلم يا بني ان احب ما انت آخذ به الي من وصيتي تقوى الله والاقتصار
على ما فرضه الله عليك والاخذ بما مضى عليه الاولون من آبائك والصالحون
من اهل بيتك فانهم لم يدعوا ان نظروا لانفسهم كما انت ناظر وفكروا
كما انت مفكر ثم ردهم آخر ذلك الى الاخذ بما عرفوا والامساك عما لم يكلفوا
بحضرت امام حسن علیه السلام چنین خطاب میکند تا اینجا که ماجه وسد
خاندان ایشان در طریق توحید چه بود و در خود ذکر ایشان نحسنه و عکس عزیز
قال عليه السلام ان الله سبحانه ما وحده من كيفه ولا حقيقته اصاب من مثله
ولا اياه عنى من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه وقال السجاد عليه السلام
ان الله عز وجل علم انه يكون في آخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله قل هو الله احد
والآيات من سورة الحديد الى قوله عليم بذات الصدور فمن رام وراء ذلك فقد هلك
وقال عليه السلام لو اجتمع اهل السماء والارض ان يصفوا الله بعظمته لم يقدروا
وقال الباقر عليه السلام هل سمي عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء و
القدرة للقادرين وكلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه مخلوق مصنوع مثلكم
مردود اليكم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالى زبانيين لانها تتوهم ان عدمها
نقصان لمن لا يكونان له وهكذا حال العقلاء فيما يصفون الله به وقال عليه السلام
تكلموا في خلق الله ولا تتكلموا في الله فانه لا يزداد صاحبه الا تحيرا وقال الصادق
كيف اصفه بالكيف وهو الذي كيف الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيف بما كيف

١٤

لنا كميت بن الكميت وقال عليه السلام لا تعد القرآن فتضلوا بعد البيان
وقال الكاظم عليه السلام ان الله اعلى واجل واعظم من ان يبلغ كنه صفته فاوصفوه
بما وصف به نفسه وكفوا عما سوى ذلك وقيل او بما واحدا واحدا الله قال لا تكونن شاكا
من نظر برأيه هلك ومن ترك اهل بيت نبيه ضل ومن ترك كتاب الله وقول
نبيه كفر قال الرضا عليه السلام اللهم لا اصفك الا بما وصفت به نفسك
وقال وما توهمتم من شيء فتوهموا الله غيره   چنان نخوت بر آن جنبش فزو
ماند بدو دركنه ما هيچش   نه ادراك دركنه ذاتش رسد   نه فكرت بغور و
صفاتش رسد   نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم   نه در ذيل وصفش رسد دست
فهم   كه خاصان درين ره فرس رانده اند   بلا احصي از تك فرو مانده اند   قال
فانتفت الحقيقة عمن زعم انه قد وصل الى كنه الحقيقة المقدسة بل الحق التراب
في فيه فقد ضل وغوى فكذب وافترى فان الامر ارفع واطهر من ان يتلوث بخواطر
البشر وكل ما تصوره العالم الراسخ فهو عن حرم كبريائه بعيد بفراسخ واقصى ما وصل
اليه الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التدقيق   آنچه پيش تو غير از ان ره نيست
غايت فهم تست الله نيست   كفتم هيچ ملك حسن بنهايت   حور شيد فلك چو
ذره سايه تست   كفتا غلطي بما نشان نتوان داد   از ما تو هر آنچه ديده پايه
پايه تست   سبحان الله من حارت لطايف الاوهام في بيداء كبريائه وعظمته
وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته واعلم ان هذه
الفرقة الاربع وان كانوا ابيهم و مذهبهم في الحيرة ويحيون في الضلالة الا ان الاصحاب يحكم
بانهم على الخلاف مذاهبهم لم يخرجوا بشيء من اقاويلهم وعقايدهم عن الاسلام

ولذا تواتر ما يوجب على الحكم اسم الكافر باتفاقهم جميعا على الاقرار بالله وملائكته
وكتبه ورسله واليوم الآخر والزامهم احكام الشرايع وعزتهم من غلوهم
وجلهم نعم فاعل عنهم من ظهور منهم فان ثبت وتحقق في شخص من اشخاصهم انه
لم يعتقد لولايتهم المعصومين فهو خارج عن الايمان بالمعنى الاخص ومنا الا
كما يستفاد من الاخبار المعصومين عليهم السلام الا اذا كان ناصبيا خارجا
من الاسلام وتحقق النصب اللغوي شرطا ان يكون مستعليا للنصب الحجب موقوفه
من غير توبة ثم لما ثبت من ائمتنا عليهم السلام المنزلة بين المنزلتين وهي ضلاله
دون الكفر بين الايمان والكفر وثبت ان لصاحبها الى الله سبحانه فلا يجوز لنا
احد من كان على الفطرة بمجرد كونه من الامام بتحقيق كفره يقينا ونا الميت بنا
على كفره الى ان ذكر الموت قلبنا قال رجل للصادق عليه السلام انا نتبرأ من
قوم لا يقولون ما نقول فقال يتولونا ولا يقولون ما تقولون وتبرؤون منهم قال نعم
قال وهو ذا عندنا ما ليس عندكم فينبغي لنا ان نبرأ منكم قال قلت لا جعلت فداك
قال وهو ذا عند الله ما ليس عندنا فتراه اطرحنا قال قلت لا جعلت فداك ما تفعل
قال فتولوهم ولا تتبرؤا منهم ان المسلمين من لهم سهم ومنهم من له سهم ومنهم
من له ثلاثة اسهم الحديث بطوله رواه في الكافي قال الامام يطلقون اسم
اللعن من تكلم يوما بالكلمة التي لا يرتضيها اللاعن ويفعلها معنى حقيقي الاتيانه
الطاعن او لعله يا بن ذلك ولعله قالها المصلحة كانت هنا الناس او من غير ذلك
قال الامام الباقر عليه السلام ان اللعنة اذا خرجت من صاحبها ترددت فان
وجدت مساغا والا رجعت على صاحبها ثم خرجت على اهلي النعوان من فرعون

المتقين في كتاب المعارف واتبع بعض هذه الطوايف نعوذ بالله عن سبيل الحق
الامر تاب وامن وعمل صالحا ثم اهتدى انتهى فيا الاخوان شهادة وشاهد الحق
بها وعند الحاجة اذ ما اهتديت الا بنور الثقلين وما اقتديت الا بالائمة
المصطفين وبرئت الى الله مما سوى الله هو المهدي من تكلم ومن تعلق ومنه
متصوفهم ومن متكلف بالحكمة مقلد قرآن وحديث پيغمبر تابع اهل بيت اين
از سخنان حيرت افزاي طوايف وبي ملول شده ام وازما سوى قرآن مجيد وحديث
اهل بيت واتحد به اولتنا انا بالله بيكانه من جمع خوان ام همه ازبان دم
برفت الاحاديث دوست كه منكر او ميكنم جز اكه دران ملت كه در بحث
وتفتيش وتعود در فكرهاي دور ودراز بودم طريقه مختلفه قوم از موده وبكنه
سخنان هر طايفه رسيده وبديده بصيرت ديده كه جسم وعقل ازادراك سبحات
جلال خاص وخود فكر از رسيدن اسرار ذات جلال احديت ناقص كلما رام العقل
ان يجد شيئا انقلب اليه البصر خاسئا وهو حسير وكلما راغ نور الفكر ليعرف ما حل
مناقب ما ثم الفي وهو حسير ولا ينبئك مثل خبير فما دلت الا كذلك نادبت
حجاب العقول بنسيطالك ودكنت عن الطالبين فعرفت اني لا احب الافلين اني
وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة حنيفا
مسلما وما انا من المشركين ان صلوتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين لا شريك
له وبذلك امرت وانا من المسلمين هرچند طلب ديدم بعد دوبار شديم هرجا دلي
كم شد ديدم كرفتار شديم كفتا كه حرم حسن تو جون روي نمود خار كه ديم
ديديم ارعه بيزار شديم در دير بزده اسرار بيروديم خفته بوديم زهجا

تو بيدار شديم شربت لعل لبت بود شفاي دلما بعبث ما زبي تحفه
عطار شديم سرز دنياي حقا توجو برون او زد بدو بر سر اهل سخن
ابر كهر بار شديم در دل ديده ما نور تجلي افروخت تا برو تو تعين
مظهر انوار شديم اشنا گشت از اينكه نه سخن هيج پريد تر ديكه از عيب
برسر كفتار شديم مولاي مولاي انت الذي تعززت بالالوهية
الازلية وتفردت بالوحدانية الابدية السرمدية تقدست دون
ديمومية سلسلة الزمان وتعاليت عن وصف نعوت بيان تخشع
الاسرار تجليت بعبادك في مشارق البهجة والجمال فحجبت عنهم
ببوادي العزة والجلال عميت اعين العقول عن استجلاء كبريائك
وتحير انسنة الفحول لاستجلاء الالائك اشرقت بنور ظهورك حنادس
ظلم الديجور واحتجبت عن نواظر العقول باشراق ذلك النور كرت انوار عقول
الطالبين في بيداء كبريائك والهة حيرى في مجهل المراقبة اقدام
الحرم عظمتك هيهات هيهات ما الاولاء انزالهم وديعة
ادراك سبحات جلال الربوبية واني لاسرار الناسوت وسبل منزلة
جمال اللاهوت سبحانك سبحانك لا نحصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك
وفوق ما تقول القائلون اعظم قلوبنا بنور هداك عن درجات الضلال وهبنا
شرح بابك عنك بالغدو والاصال ثم كمل انظارنا بنور معرفتك حتى
لا نلحظ الا ضياء حضرة الجلال فلوح ملتذة البهجة والبهاء والكمال النفسي
دون مبادي اثرك كل حسن وجمال ونتشغل بما صرفنا عن مشاهدتك وملازمتك

الاشتغال ونصل بكنه همتنا على حضرات وانقشنا منك بوصال لدنيه
فضال وادحم بالمنا ونفوسنا عن مذاهب الهدى عاريه وفي غيابت الزين
جايرة وارفع لنا علم الهداية واقشع عنا ظلم الغواية واسلخ عنا ظلم التلبيس والتمويه وادر
علينا شموس التوحيد افادا ابقيه وعلمنا من لدنك علما يكون دوا لعلومنا
ويصير عين افئدتنا وشفا مرض اجسادنا وصلاح فساد صدورنا وطهور دنس
انفسنا واجعل حبك شعارنا وذكرك دثارنا بجودك وكرمك يا حنان يا منان
سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام على المرسلين والحمد لله رب العالمين تمت
الرسالة الشريفة المرحوم ضعيف عرض ميدارد كه از اين رساله صريحا معلوم
ميشود رساله وكتبي كه بر مذاق متفلسفه با متصوفه از ان رحمة الله عليه باقيست
بدانند كه معتقدات و معارف صحيحه خود را در انها درج فرموده باشد بلكه
مقصود محض جمع وتلخيص اقوال ان فرق بوده پس بر تقدير يكه كسي بر محامل صحيحه
اوحمل بعضي مطالب وافراد مقاصد انكه نظير تضييق مولف را نبايد نمايد واز
غزلياكه در اخر رساله داخل نموده متحضر ميشود كه انقدس سره مراتب عاليه از
سير وسلوك ظاهر كرديده ديوان غزليات ومثنويات او مشحون از معارف حقايق
حقيقة وترهات ادبيرانه چه غزلي فرموده است ابيات شدم اكه زرا
الحمد لله كه عشق شد بنام الحمد لله شعار دهقان ره من شد بلي در دل شستم كتا
چو در تاريكي لقش فتادم رهی دیدم چو نام الحمد لله طريق را حقيقتا يدیدم
در ان زلف سیاه الحمد لله ره ایمان ز کفر زلف دیدم فتادم دور را الحمد لله
چو شیها از میرخونجامی کشیدم وجودم شد فنا الحمد لله ونيز فرموده است

گره هم ساده جان الحمد لله گذشتم از جهان الحمد لله مکان دادم زو دیدم جهت
شدم تا لامکان الحمد لله ز مهر فانیان دل برکندم شدم از باقیان الحمد لله ز
محکومان برایم رو نهادم سوی ان حکمران الحمد لله ز دنیا طمع بوسف دارفتم
بصحرای عیان الحمد لله ز بود فیض و نابود بر گذشتم ترا بی بود در ان الحمد منطق
دارد مثنویات زلال مشتمل بر دو جرعه جرعه اول خطاب با حق تعالی جرعه دوم خطاب
و عتاب با نفس و هر جرعه مشتمل بر سه نفس است و دو نفس هم از جرعه دوم کیفیت
سلوک خود را اظهار نموده است واو ابیات ای عزیز عزیز تو تلف شد
طفل عمر تو تا خلف شد اکنون بخود ای و کار کن اوقات شمار کن
سبکوش بو که لیل دایم تا هم تاشوی یغدا و صایم تا هم باشو خدمت حق صاح
باشی به شر مطلق در ظاهر خود فنشته باشی در برزخ خویش رسته باشی
بر خاسته دل ز دنیی دون دو مهوا کرده برون کر و بله بعقد و فون قانع
مشغول بفکر و صانع در حکمت و کسب علم کوشی ام حق از بجان بنوشی
با علم عمل شعار سازی تقوی و ورع دثار سازی بیوسته نیاد خویی کدا
با کر نه سوی امور نازی یکدم غافل کرد بی ازوی بادت نابد بسوی اوسی
مشغول بنفس خویش باشی از رسته زقوم و خویش باشی کر کار بکار تو ندارد
هم زحمت بار تو ندارد نو کار بکار کس ندارد زحمت بیش ز در کناری
در جستن عیب خویش کوشی چشم از بد مردمان بپوشی بیش همه صحیح ناد
کردی از خبث و رذیله پاک کردی در حیز شعار خویش سازی سر
تا بر کار خویش سازی خفواب و عزلت و جوع و فکر صمت زاهد نماند ذکر

با تنی پیوسته با طهارت با غیر خدا بوده کاوت که سجده و که رکوع کرده
گذاری و که خشوع کرده بگریستی بر گنه شب و روز از درد بنالیدی شبها
شوی چون گریه کنی و نالان روشوی شاید که شوی زد آتش اندر وی مجو
نبی العرب پیوسته شفیع و وسیلت هر لحظه درود بر روانش
بفرست بزاری و بر روانش تقصیر خود اعتراف میکن از شرم سر عبادت پیش
میدار وردی بدون خویش میدار با اهل هنر رو خویش نگهدارش
نومید مباش از کرمهاش نومید مشو فضل انشاء از دل بکو که الله الله
از حق طلب هر آنچه میخواهی کو میدهدت همه کامی دل بایدت شاد بیا
این گفته فیض را دمی دار از دل عای شاد میکن هر چند بعد آنچو معتز از تو
مرکفتم و تو شنیدی ابدوت از سر تا پای گوش باوت این آب زلال نوش
بادت در مقد جاجکه مؤلفات شیخ المشایخ شیخ بهاء الدین العاملی
اعلی الله درجاته است معروف میباید که اکثر مؤلفات او مشحونست بتحقیقات
عالیه که مناسب مذاق عرفای الهیین میباشد خصوص کتاب اربعین و کتاب
کشکول که غالب او کلمات منظوم و منثور اکابر است و در کشکول نقل کرده است
از تاریخ ابن زهره الاندلسی اینکه ابو یزید البسطامی خادم حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بوده سالهای بسیار و حضرت او را طیفور سقای مینامید
چه او در منزل حضرت مشغول خدمت سقایی بود از کلمات اوست که گفته است
تمنا شد بنده دوست دارم خالق خود را مگر در وقتیکه بذل نماید بنفس خود را
در اموری که باعث رضای او باشد سراً و علانیة و بدانند که خدا بیم از قلب او

اینکه او نمیخواهد مگر جناب اقدس الهی را و از او سؤال کردند که چیست علامت
عارف گفت کمال ترسانیدن در ادای حقوق او و مأنوس شدن بغیر
او و گفته است نیست تعجب از دوست داشتن من او را چون من بنده مسکینم
از هر جهة با و احتیاج دارم و لیکن تعجب از دوست داشتن او است مرا با اینکه پادشاهی
هست با قدرت و کمال استغنا و از او سؤال نمودند چه چیز علامت بنده با علو
درجات گفت با اینکه بنده بصفت کر و عمی و صم و اهر شاند یعنی زبان او لال
غیر ذکر الهی گنات و لال باشد و چشم او از غیر ملاحظه آیات عظمت و قدرت او
کور باشد و گوش او از غیر شنیدن کلام حق کر باشد و داخل شد با و احمد خضرویه
البلخی پس گفت با و ابو یزید تاکی مشغول سیاحت میباشی او گفت هر گاه آب
در یک جای مکث نمود ابو یزید با او گفت باش دریا تا متعفن نشوی و گفت صفت
صفت جناب اقدس الهی میباشد که بر تمامی مخلوقات میرسد و گفته است کسیکه
شناسد جناب اقدس الهی را امید او در مصاحبت اهل دنیا بلکه لذت او بحضر
با ذکر و طاعت او و کسیکه نشناخت دنیا را نمیباشد در معیشت او و کفه دانی
از دنیا لذت کسیکه چشم باطن او گشوده شد فارغ هم نمیباشد از برای کلام
بلکه چشم باطن متوجه است بسیر عالم ملکوت و جبروت و گفته است عالم
کسیکه نظر دارد در حلق شرف از دوی التخصص متکبر است و گفت بنده با ادنی
توان رسید بوصل و وساعتی گفت بولیکن نفع نفس در مصرفت بعنی سالک
اهتمام در حصول آگاهی ذاتی داشته باشد و دوام دساند و سؤال نمودند از او
شخصی آکه مصاحبت باید نمود گفت با کسیکه کتمان معارف و حقایق واردة

وارد خود را از او نیابد یکی یعنی سالک تا اعلی درجه از خود نباید
مصاحبت نماید که از او مستفیض شود و حل مشکلات خود را از او نماید
و با کسی که لایق صحبت نباشد چه صحبت موثر است صفات رذیله که
او را باشد سرایت باین سالک مینماید و گفته است کاشف اسرار شیخ
بهائی رحمة الله اشارت اینکه ملاقات ابو یزید به حضرت امام جعفر بن محمد صادق
علیه السلام را در بودن سقا در منزل او نقل نموده است جماعتی از ارباب تاریخ
و ایراد نموده است او را فخر رازی در بسیاری از کتب کلامیه خود و ایراد نموده
است او را سید جلیل رضی الدین بن علی ابن طاوس در کتاب طرایف و علامه
حلی رحمه الله در شرح او بر تجرید و بعد از شهادت امثال این اکابر اعتباری نیست
بانچه در بعضی کتب مثل شرح مواقف از اینکه ابایزید ملاقات نموده است
امام علیه السلام را و او را سقا نکرده است زمان او را بلکه متاخر بوده از
زمان او از امام علیه السلام مدت مدیده و بنا رفع کرده شود منافات از
میان هر دو قول و منکرین باینکه مسمی باین اسم دو شخص بوده است یکی از آن دو نفر
او را در زمان امام علیه السلام بوده و خادم او بوده و دیگری را اتفاق نیافتاده
باشد مثل این اشتباه واقع شده است بسیار در اسمای افلاطون چه ذکر نموده
است صاحب ملل و نحل اینکه جماعتی از حکمای پیش از او بوده اند که هر
یک از ایشان مسمی بوده اند به افلاطون و گفته است شیخ در کتاب کشکول
شیخ علی ابن سهل الصوفی الاصفهانی از اقران جنید بود در فضل و صوفیه و احسان مینمود
بایشان در حین احتیاج او و روزی جماعتی را ضیافت نموده و در نزد او چیزی که بایشان

احسان

احسان نماید پس رفت نزد یکی از اصدقای خود التماس نمود چیزی از نقد به او
عطا نمود قلیلی از دراهم و عطا نمود از شیخ از کی او و گفت مشغول بنائیم
به بنای خانه و منزل و او محتاج است به خرج بسیاری پس معدودی دراهم معدوده را
پس گرفت او و شیخ علی ابن سهل چه قدر میکرد داخل حاجات انجا را و گفت شاید
برسد پانصد درهم پس گفت شیخ به او بمن بده تا انفاق بفقرا نمایم و
تسلیم مینمایم تو را خانه در بهشت و ضمانت خانه را مینویسیم تو را بدهم
و گفت آن مرد یا ابا الحسن من نشنیده ام از تو خلاف وعده و وعید هرگز و اگر ضامن
شوی من میدهم و گفت شیخ بده ضامن میشوم و نوشت که من ضامنم که دارد
و خانه در بهشت او بدهم و نوشته را باو داد و آن شخص هم باو تسلیم نموده وصیت
نمود اینکه هر گاه وفات نماید بگذارند آن نوشته را در کفن او و در همان سال
وفات نموده و کردند انچه وصیت نموده بود پس داخل شد شیخ به مسجد خود از
صلوة صبح در یافت این کتاب را معینه در محراب پس پشت او نوشته شده بخط سبز
که ما را از ضمانت بیرون کردیم و تسلیم نمودیم به صاحبه را هم خانه را در بهشت
و بود این نوشته در نزد شیخ مدتی از زمان استشفا می‌نمودند باو مریضان اهل
اصفهان و غیره و بود میان کتب شیخ و سرقت نمودند آن صندوق را و این نوشته
هم سرقت شد و دیدم در بعضی تاریخ موثق بها اینکه شیخ علی ابن سهل بود ممشا
شیخ جنید و بود تلمیذ شیخ محمد بن یوسف البنا پس گفت بود رحمه الله تعالی علی امره
انصف و نیکو باد کتاب ابن اخی شیخ المشهور بهاء الدین محمد العاملی علیه الرحمه و دیدم در
نقبا در ایام توقف در اصفهان که گویا زیارت مینمایم امام و سید و مولای خود

حضرت امام رضا علیه السلام و بود قبه و ضریح او مثل قبه و ضریح شیخ
علاء الدین سهل صیح که شد فراموش نمودم غایب از اتفاق افتاد اینکه بعضی از
اصحاب بودند منزل نموده بودند در بقعه شیخ پیر رفتم از جهة ملاقات آن
اصحاب بعد از او داخل شدم که شیخ را زیارت نمایم همین که قبه و ضریح را
دیدم بخاطر آمد مرا خوابی که دیده بودم و باعث زیادتی اعتقاد من شد بحالات
شیخ و شیخ ابو الوفا *(؟)* مدفونست در ولایت جام قدس سره و روحه صحبت
داشت در اول سلوک با شیخ صدر الدین اردبیلی بعد صحبت داشت با شیخ صدر
الدین علاء الدین و بود عظیم المنزله متوفی شد در سنه ... و مدفون شد در
ولایت جام که اسم او خرجرد است بسیار عجائب و مکالمه او با مجذوبین بود و حکایات
میفرمود است در هنگامیکه رسیدم بولایت روم گفته شد مرا که در آنجا
مجذوبی هست رفتم بنزد او همین که دیدم او را شناختم او را که او را دیده بودم
در ایام تحصیل علوم در تبریز با او گفتم چگونه این حال شدی او گفت بودم در
مقام تفرقه هیبته هر کاری میفرمودم بکسب بدم از تحصیل جمعیت ذات و تحصیل
بدست چپ برخواستم روزی بر فرو کرفت مرا چیزی خلاص کرد اینمرا از
جمیع اینها و بود شیخ مذکور هر زمان که نقل میفرمود این حکایت را دو را
میشد اشک چشم او غزل از انشاء غاسم انوار ده حرف ندیدی که دایم در
حرم سودای اوست قسمت هر کس بقدر همت والای او لن ترانی میرسد
از طور موسی را خطاب این همه فریاد مشتاقان از استغنای اوست بنده
آن چشم مخمورم که از مستی و ناز در میان شهر و هر کوشه غوغای اوست

ابد الاباد از عشق از خود رفتم غم مخور ما بیرون شادی عالم دولت غمهای
اوست از تو تنها مانده غم کز تو تنها کس مباد لا اخرم غمهای عالم
بر تن تنهای اوست و از گفتهای شیخ رحمة الله است خوش آنکسان که
جام و حدیث در دادند خاطر ز نیاز صلح بیغم ها دادند بر منطقه فلک ز روی
امید بر پای عناصر بنه کرت نهاد و نیز آن قدس سره گفته دیدی
کنهاچه چه غم از سر ما کرد از بند رسیده رفت و دهر را مداوی کرد مجموع
کتابهای علم دینی الفهم بیدیه و کانوا علوا در مقالت دو بیت
دیدم امد امد لا له نقاب سیر بنز نابدم دود ون شد نقاب گفتم که
دیگرت بخوابم دیدن گفتا که بوقت سحر افتاد در خواب و از سوانح منشور
مجازات قد صرفنا العمر قیل و قال یا ندیمی قم فقد ضاق المجال و
اسقنی تلک المدام السلسبیل انها تهدی الی خیر السبیل و اخلع النعلین
یا هذا الندیم انها نار امانت للکلیم منها مسها سهبات من الجنان دع کونها
واسقنیها فی الدنان ضاع وقت العمر عن الانبا هاتها من غیر عذر هاتها
فاز العجب بها رسم المسموم ان عمری ضاع فی علم الرسوم علم رسمی سر بسر قیل
قال نه از او کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسرده کی بخشد مدام مولوی
با ور بداردان کلام علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی هر که
نبود مبتلای ماه روی نام او از لوح انسانی بشوی سینه خالی ز مهر گلرخان
کهنه انبانی بود پر استخوان کر دلت خالی بود از عشق او سلطان استیلای
شیطان شد بر او ور علوم و ورد خیالات صور منزل شیطان بود ان

جم عبر علم عشق ازدل مینهی سلطانستغنا نشئان مییابی غیر
نابدت زانکه ذاتی ابدی سلطنستغناء شبابك دن تعلل سوق
اوسطالبین سوربوعل یکتنها کتنی عجبهنبلی بادمغه و وش ایزعیز
وهچه خوشی بیکدن ادوهطرب سیندخود ذار وصلجاللکن ولیک
ان الوکیکها بالکن ایها القوم الذین فی الدکة کلما احصاتموهم
معوسه فکرکوانکان فی غیر الحبیب فالکرة الثانیة الاخری بحسب
فاغتسلوا بالراح عن لوح الفؤاد کل علم لیس یهجه فی المعاد ساقیا کیمر عزاز دی
کره بر بهانه دیر ازدری علم فاکنه شو یرده بیدار زا هم یجیشم بار بیند
بادوا فرموده است ساقی دنیا طلب کرده نی شود لذاته بلکه از جهت تمتع
یافتن از لذات او وانکه عاقل است طلب نیکند اور آنکه بدل غایه اوز انکر
بدل غاید اوزا از جهت مرهنات که امید داشت باشد اعات اوزا با طالع
کار نیمند از اهانت او دنیا کیمی کر بکیر ند دست بابیش کی کر بکیر د
دست ساقیه کر تحقیق است شده است زنان واهل او متعلق و مخزن
ناید شده است کی که کسب علم او دنیا راست عمل اوبی نیت شد است عهد
علم واصحاب او وضد شده است ملاقات او درمیان ظاهر او باطن
لکن کوب شد بنا ونقاط وتنکر غادر وطالب بر بقیه برجند ساقیه معنا
ملائمت خود خاص وعام است لکن فی حقیقه محل اجتناب است تجهد دنیاوی وا
رذات مذموم حقیقه باو کر مطالع نیست سایر ناس از انفا و تعیید نظر ایشان
باو وا از ان جهت کفته اند حکما صاحب سلطان مثل سوار شدن شیرا است هم

جد مبغیا باکی فرمبراست لیکن بازه کن اوست دیر عمر و وهرات من شدن ملولد
مناسبت بجهة ملاحظه نمودن ظاهر احوال او ونظر نا بد بحیثیم باطن تعزن
مال وسوء مال ونقل احوال او انخون کرفته که نوساقی ان شوی
سبد شراب نوشیده بجان حکم خورد ساقیه ایها الطالب الراغب فی
الکمال علی قدر عقلك وعرفانك لان شأن اسرار المکنونة فوق مرتبتك وشأنك
فلا تطمع فی ان اکشف لك الامر المکتوم وان اسقیك من الرحیق المختوم اذ لا طاقة
السوال الخبر فی ذلك ولا قدرة لانفال لك علی سلوك مسالك المالك خام بافوق
شراب اهل خاصان ذا رسد عام زاکهنه سفال و دو رعیان رجوع
ثم اذا ارتقیت عن مرتبة العوام وصرت قریبا من درجة الاولی الابصار و
الافهام فانی اسقیك من شراب اصحاب المرتبة الوسطی لا انه کان محروما
من هذه الاعطاء فکن نافعا بما فی الحباب من ذلك الشراب ولا تکن طامعا
بما فی الاباریق والاکواب باده خواهی باش تا از خم برون آرم که من انجه
درجام صبو دارم مهیا از برانست ساقیه قد بهت من عالم القدس نفحة
من نفحات الانس علی قلوب اصحاب العلائق الدنیة والعوائق الدنیویة فتطهر
بذلك منها ارواحهم وتجری روح فی الابدان الجسمانیة ویطعنون بمخالب
الافکار فی الهادی القیود والهیولانیة ویمیلون الی سلوك مسالك الرشاد
ویلتقون الاصول لالفات البیة یتوجه الی حصول الجذبة الالهیة تحیط عنهم
ادناس عالم الزور وتطهرهم من ادعان دار الغرور ثم عنهم عند زوال تلك
النفحة القدسیة وانقضاء هاتلك النسمة الانسیة یعودون الی الانکا

في تلك الاذان فبعثنا ساعتون على ذلك الحال القبيح المثال و ينادي لسان
حالهم فيا للفضال ان كانوا من اصحاب الكمال نرحمة ذوى و دنم دل اسوده شد
از آن همان اى طبيب خسته دلان مرهمى در كر سانحة ان ذوى الكمالات
يبصرك ليلا و نهارا بالنصح و يعظك سرا وجهرا بابلغ بيان لكن لا يفهم نصائحه
القلب البليد ولا يفصل مواعظها الا من القلب السليم وهو شهيد مكو كر لغه
سر ان عشق خاموش شد كه فهمه نازك و اصحاب پنبه در گوش شد سانحة
في طلب اللذات الفانية الدنيوية وانت معرض عما يثمر السعادات الباقية الاخروية
فان كنت من اصحاب العقول و ارباب المعقول فاقنع من الدنيا كل يوم بجريب
واكتف منها كل سنة بثوبين لئلا تنقطع من البين و يجيء يوم القيمة بخفي
حنين هر چيز ز دنيا كه خورى يا پوشى معذور نباشى اگر در طلب آن كوشى
با بقيه جان جوى بريز و در نهار تا عمر گران مايه بدون نفروشى سانحة
سانحة من اعرض عن مطالعة العلوم الدينية و صرف اوقاته في افادة العلوم
الفلسفية فهو يهب لسان حاله يقول عند شروعه نسمع عهوده الاقوال تا
عمر با اسلام در داد و ستد بودم كنون ميسر مواد من بت و زنار مي ماند
سانحة العزلة عن الخلق هو الطريق الاقوم فطوبى لمن لا يبرح فهو [illegible] من الفضائل
والمزايا الانسان لم من الالام والرزايا فالعزلة العزاء عنهم والبدار بالاعلام اليك
الى الاخلاص البدار منهم وبهذا يظهر ان الاشهار بالفضائل من جملة الافات وان
خمول الاثر امان من المخافات فاحذر نفسك في زاوية العزلة فان عزلة المرء عزة
وقد قلت في ذلك وان كنت عن هنالك في تلك المسالك گر دل ز كه بند [illegible] صباح

الاسد كا ورد [illegible] من الخلق [illegible] الاسد

در گوشه عزلت ادب اهل الاحشى و در فرق خلق بر اتخانه و هم فصل [illegible]
فضلكم مباحث الشيخ الجليل ابو الحسن الخرقاني اسمه على بن جعفر كان من اعاظم اصحاب
الحال توفي ليلة عاشوراء سنة ٤٢٥ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اعمارهم
في تصنيف الكتب قال ان وارث النبي من اقتدى به من افعاله و اخلاقه لا من سود
باقلامه وجوه الاوراق و قيل له ما يصدق هذا المقال بكلامك هو قوله الصدق [illegible]
ومن سوانحه قد سنح في سفر الحجاز يا نديمي ضاع عمري وانقضى قم لاستدراك
وقت قد مضى واغسل الادناس عني بالمدام واملاء الاقداح منها يا غلام
واسقني كاسا فقد لاح الصباح والثريا غربت والديك صاح زوج الصهباء
بالماء الزلال واجعل عقل الناس مهرا للحلال هاتها من غير مهل يا نديم خمرة
يحيى بها عظم الرميم بنت كرم يجعل الشيخ شاب من يذق منها عن الكونين غاب
خمرة من نار موسى نورها دنها صدري وقلبي طورها قم ولا تمهل فان العمر ضاع
لا تعقب بعد في الامر مهل قال النبي قلب [illegible] لا تخف فالله تواب غفور
يا معين الطالبين كلهم ثم ادخل النار بها و النعم [illegible] الصلاح
والصيام والتقوى صلح واذكر عند جاعة حبيب الحبيب [illegible]
صباغ الانبيب واحذر من ذكر احاديث الفراق ان ذكر البعد مما لا يطاق
نوح من نوحي باشعار العرب كي يتم الحظ فينا والطرب وافتتح منها بنظم [illegible]
قلته في بعض ايام الشباب فقد صرنا العمر في قيل وقال يا نديمي قم فقد ضاق
المجال ثم اطربني باشعار العجم واطربن بها قلبي [illegible] وابتدى منها بما
المثنوي الحكيم المولوي المعنوي بشنو از نى چون حكايت ميكند از جداييها

شکایت میکند قوم خالطبیق لکل الالسنة علی قلوبهم من ذوی المحبة انه
فی غفلة عن حاله خابط فی قلبه مع ماله کل ان یهوی فی الحدید تا ناله
من جملة اهل من مرید تا به فی الحق فاضل الطریق تعلمن بکر الهوی لا یستفیق
غاکف دهراً علی اصنامه بهمة الکفاد من اصنامه کرا نادی و هو لا یصغی
النادی واقوادی واقوادی و افواد یا بهابها اتخذ قلبا سواه فهو ما
معبوده الاهواه و ابصار من سوا الصفاته بصره از دستم تو ای بت حولها
فریادی فریادم ندارند کهتم دل دین سازم از غم برهم این هر دو بیا خیزیم
غم ماند بجا و له ایضاً دل در درو بلای عشق افزون خواهد این طرفه که
این از ان محل بطلبید وان در پی اینکه عند او چون خواهد و له ایضاً
دلجوی تو ای هر کسل میخواهد خود را تو متصل میخواهد میخواست
دلم که جو دل دین باشم باز اکجنان شدم که دل میخواهد و له ایضاً فی
الفناء هر کز نرسیدم من سوخته جان روزی امید وز بخت سیه
ندیده ام هیچ زنان یک روز سفید تا صبح چو نور وصل او بامن گفت
افسانه بگفت در حجرم از بخت بخود که جهانیان این حرف شنید
و له ایضاً روز از دود دلم تا ربان قار شبی چه روز امداد شعله بار
کام از هندوی زلفش باز کون روز من شب شد شبم روز از جنون مما
صح لی فی اثناء سفر الرجوع من زیارة المشهد المقدس المنور الرضوی علی ساکنه
افضل التسلیمات فی شهر محرم الحرام سنه الف و ثمان بکشودم از زیارت کاه
دست از دلم ابر هو بردار کردم من زغالان کوی تا تسیر از جهان دنیا

بشنید

نهایت ره سالک نماید من کرده ام استغفار صد بار سجاده زهد
من که امد خالی از عیب و عاری از عار بود شرم همکی تا بجنگ است
تا دیرش همکی بود تار خالی شده کوی دوست از دوست از نام دوش
حیه مریزی اخبار کر خبر صد جواب نامه هر چند کنی سؤال تکرار کر میکو
کجانست دلدار اید و صد آکجانست دلدار صد شکر که زهد تو هنآ فی
شد شهره بر هنی اخر کار و له ایضا رحمه الله مصرع فی عقلة عن کلا
بذهب الباقی او کلنا و نا و لنا الا یا ایها الساقی شراب عشق میباید
زا نجوا که ره تدقیقات مشایخ تحقیقات اشراقی الا یا ویح من عرف
باهل الحق فی جزوی فیلهم تجایه و نبئهم باشواقی و قل انتم تقضتم عهد کم
ظلما بالاحبیب وانی ثابت ابدا علی عهدی و میثاقی هنالک هر خود دیکر
انتر دو بلامثل جهان برشد دو دو کفر و سالوس زلفی مما صح لنا فی الطبع
المبارکة النجیبة العالیة الفاطمة و قد کنت فیها کثیرا ما الفدر مع بعض الطلبة
العجیبة فی کل بکرة و عشیة در خلوت اکر باخوشم ای دکفتار حقیقت چون نکو
که دارم من زار صدکو نحکایت طرفه تا با تا فرفه اغانکوی دلدار
اول منازل الانتباه و هو الیقظة من الغفلة ثم التوبة وهی الرجوع الی الله بعد
الاباق ثم الورع اهل الشریعة عن المحرمات و منع اصحاب الطریقة عن الشبهات ثم
المحاسبة و هی تعداد ما صدر عن الانسان بینه و بین نفسه و بینه و بین نوعه
ثم الارادة و هی الرغبة فی نیل المراد مع الکد ثم الزهد و هو ترک الدنیا حقیقة
الشریعة من نیل المولی ثم الفقر و هو حلیة الطلب عاملت سه البر و الفقیر من عرف

انه لا يعتمد على شيء ثم الصدق وهو استواء الظاهر والباطن ثم التصبر وهو حمل النفس
على المكاره ثم الصبر وهو ترك الشكوى ووقع النفس ثم الرضا وهو علم الله سبحانه مع
العلم بان الخير ما اختاره من سوانحه اعلى الله روحه [illegible] تيغ جنيد بن انطا
كرچه [illegible] خون [illegible] شادم [illegible] جون تير زدي اي [illegible]
[illegible] زدي وله ايضا ازديكر [illegible] اين سينه همه [illegible]
[illegible] ندانم ان كل [illegible] بود [illegible] كفتكوي او [illegible]
تاريخ [illegible] حسين بن المنصور الحلاج اجمع علماء بغداد على قتله ووضعوا على خطوطهم
وهو يقول الله الله في دمي فانه حرام ولم يزل يردد ذلك وهم يثبتون خطوطهم وحمل
الى السجن وامر المقتدر بالله بتسليمه الى صاحب الشرطة ليضربه الف سوط فان مات
والا ضربه الفا اخرى ثم يضرب عنقه فسلمه الوزير الى الشرطة وقال له ان لم يمت فاقطع
يديه ورجليه وجز راسه واحرق جثته ولا تقبل خدعه فتسلمه الشرطة واخرجه الى باب
الطاق يجر في قيوده واجتمع اليه الخلق الكثير وضربه الف سوط فلم يتاوه ثم قطع اطرافه
وجز راسه واحرق جثته ونصب راسه على الجسر في سنة ٣٠٩ [illegible] زدي
توكل [illegible] شكفته كل [illegible] كلشن [illegible] شد هوش
دلم [illegible] اين بود مرا [illegible] اي [illegible] تو در اين [illegible]
[illegible] صبوري [illegible] عقل [illegible] خرقه [illegible]
خوبان [illegible] بالين [illegible]
[illegible] كفت [illegible] كردم [illegible]
[illegible] جون [illegible] دل [illegible] خوش [illegible]

نيز وله ايضا ذكر از روز تنهايي بخاتم ياد مي بايد ذكر [illegible] كام [illegible]
دلدار مي بايد دمادم عشق او [illegible] بكذار اي [illegible] كوثر كرد
دل هوش ياد مي بايد مرا [illegible] اي خوش ان روز [illegible] كه
ميكفتم علاج [illegible] بيمار مي بايد [illegible] يار [illegible] عشق [illegible]
[illegible] ياد مي بايد وقال عبد الله [illegible] الابه واصطفى
على اشرف اوليائه واولياؤه وبعد اين شكسته بسته چند بيت در [illegible]
كه در ميان عرب مشهور ومعروفست ودر ميان شعراء عجم غير مالوف خاطر
فقير [illegible] العامل [illegible] رسيده است [illegible] از [illegible]
بر صفحات حقايق [illegible] رجا واثق است كه اهل استعداد [illegible]
الله شر الاضداد دامن عفو بر ان بپوشند ودر اصلاح معايب ان كوشند و
اجرهم على الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم في التنبيه من رقدة الغافلين
اي مركز دائره امكان وي زبده عالم كون ومكان تو شاه جواهر ناسوتي خود را
مظاهر لاهوتي تا كي زعلايق جسماني در چاه طبيعت خود ماني صد ملك
بجشم بر راه اي يوسف مصر برا از چاه تا والي مصر وجود شوي سلطان سرير
شهود شوي در روز الست بلى كفتي وامروز [illegible] عالم
[illegible] مغرور از موطن اصلي [illegible]
[illegible] دل شاد [illegible] الله الله [illegible] دردي
يكدم بخود آ و ببين چه كسي [illegible] دل [illegible] زين خانه [illegible]
[illegible] زين عالم [illegible] دست [illegible]

بگو یارب یارب بکریمی تو بصفات کمال و رحیمی تو یارب بنبی و وصی و
بتول یارب یارب بدو سبط رسول یارب بعبادت زین عباد بزهادت
باقر علم و رشاد یارب یارب بحق صادق بحق موسی بحق ناطق یارب با
برضا شه دین آن امام ضامن اهل یقین یارب بتقی و مقاماتش یارب
بنقی و کراماتش یارب بحسن شه بحر و بر بهدایت مهدی دین پرور
کاین بنده مجرم عاصی را وین غرقه بحر معاصی را از قید علایق جسمانی و زبند
وساوس شیطانی طلقی بنما و خلاصش کن و اهل کرامت خاصش کن یارب
یارب که جوانی ام ببیهوده کردم هوا بهدا که بلهو و لعب عمری شد صرف تا
خواندم ز لوح و ما یکرهت دین عمر بهان که کرد شرارات در دست هوا و هوس
زارات در شغل زخارف دنیی دون مانده بهر نابل مفتون دمی جهاد
زارش بکشا بکرم گره از کارش زین بیش مرا ز در احسان نبعادت حتا
قرب رسان و از سینه ز دنیی بدرش کن سر حلقه اهل جنونش کن بحق حجة
نعم الاولاد ای یاد مسایر بیام کبی جو نبه خطا کاران برهی بکذ بجمله
محبوبان در تقریب عوا ز خدا دوران وانگاه بگو بیهانه زار آن نامه سیاه
خطا کردار کای عمر بباد کند بیند تا چند بپای بد نبند تا کی باشی جاد
کنار ابحر فاسق نامه سیاه شد عمر تو نسب وقضا ز بیتی وز باد ملول لعب
منتی کهنه که مکر جو بی بری بایه خود زالم کبی در سود رسوز کنا
خدا و هر شدت بطریق هدا و زنبی بجهل چه شدی و اصل ز جهل بجهل
شد حاصل در راه خدا قدمی نزدی بر لوح وفا رقمی نزدی سوی بطالت

جسمانی وسوسات نفوس میدانی از اهل غرور و پیوند خود و از نکسته دلان
در بند شیخ حیرت تک شود ابتر جز نشیبه دل که شود بتر ایشانی باد
در خانه زلادم زعلایق جسمانا بلک لمعه نظام خودم بخش بکرم بهر نظام ملکو
بخش کو سر بنگیم بصد انشانی این کهنه لطات هیولائی
ایکروه
تعلیم بهاری خود تشبیه زعلم حقیقی تو سرکرم بحکمت یونانی دایم دو حکمت
ایمانی در علم رسوم چه در لیبی براهین اکر بهره دینی بکدر که شود زهنا حش
اشکال افزود زایضاحش زمقاصد امقصد تا باب ز مطالع انطالع در خوب
ناهی بنمود اشاراتش دلشاد شده زبشاراتش محصول نداد محصل ان اجمال
افزود مفصل ان تا کی زشفاء شفا طلبی در کان ز هر دو اطلبی تا چند چون
کنعان نافی رهبر چکنی بود نافی تا کی هنر اشتغال بی ترنا که کاسه
البیبی سور المؤمن فرموده سود از سطوحیه بیطلبی سوران جوکه در عرصات
بایه ز شفاعت او و نجات دره طریقت او ورکن باثان شریعت او حوکن
کان ذاه شرب در ونشکت وان ان نشور و نه غلطات تا چند بلیسفر
لانه و بن یا بی و بط بیم یا بی سواکریت نا بین بشر برهان شود تعقل عشر
در کف نهاده عجز یاوت برهان شافی ابعادت وان منکر که خدا بهیولی حدث
صورت نکرفت از ان تجرب تصدیق چکو زبان نتوان کانهد طلب برود اتوا
علی که مطالب اواینت میدانکر قریب شیا المبین است تا چند دو سه جز تاری
تا چند بطاهرش نازی این علم نه کنز اخبار است ضلالت قضا بر شیطان آ

خوش گوی تا چند چه خرمکسان لرزی بر فضلات کسان تا چند ز غایت بخ
دین حشت کتش برهم چینی الله فی ان کتب افتاده پنج کتاب حلال دادا
ندروی شریعت مصطفوی نه در طریقت مرتضوی نه بهره ز علم فروع و اصول
شریعت باد از حلال و وصول سابقه ذکر هر دو سه حیات دو دوره سهای درواند
زان می که کند سر او اکبر وعلیه فیها کل جبر زان می که اکر نه فضا روزی
بگیرد عه از ان شوخ روزی ازان صف عطا السد والترش در قلعه عرش بسندهجو
تمیز غیب العارف علم الکتاب فی المعاد از دو دانه ز مقصد اصل دور آکنده
دماغ ز باد غرور در علم رسوم کرو مانده تنگ سر زنای خود این کند تا
چند ذنب از دنیا چنین لاف تاکی از خویش ازکراف ز دقایق عشق و دقایق وی
هرگز بوی تحقایق به در حیرها با مغلطان حبرحست شو دیده العین
در دو دو پس کرد سه و عود بر سند ز عراق و اهالی شود زایل کند دو
این غضول نه شکل عروس و تمثالهوش در فریوف سوال و جواب بعنی
بدهد به تو اسطرلاب بی ذان بری بلد مقصود غالب طالبست و قربی دانتو
از علم رسوم چه محجوب واند طلبش تا کی بوقف علی طلب که تراها نه
شاند ز علاج هم حینا فی علی طلب که بدل بود آنست سبز تجلی او طور
علی کرا از ان چو سوی محمود علی طلب کر کتابی حیث یعنی دو قیب خطابی
علی که دستار دست از دو [illegible] محتاج طلب تا بو علی طلب کر نماید راه دو
سر ازل کتب دینت آگاه علی طلب که حذا دنیت خالیست تمام معانی بنیت
علی که عماد لرز است نور تو ز چراغ نوطهست علی طلب کر کرا فی

الملوقه

اجناوات و خلافه نیست علی کی دهد بو عشان تو عالم عشق است از پیش تو
عشق است کلید جزاین حور سازید دهد ذات وجود غافل تو نشست
رنج واند ز بغل تو کلید در گنج جز حلقه عشق مکن در گوش ز عشق بگو
در عشق بکوش علم رسمی همه اخرافست در عشق او بر که علم آنست آن
علم ز فقر بر هاند ان علم ز تو بستاند ان علم ز ابر برهی کر ترا زحق
جل برهی ان علم زچون و چرا خالیست سر چشمه ان علی عالیست ساقی
قدحی زشراب الست که مخمورش از نفس و شرو سست درده بها بی دل جسته
ان دل بخود حمان ننشد تا کنده جاه زیاشکند دین مخرقه کلاه و سر بکند نات
نه التصوف [illegible] اصحاب ارباب الکمال عشاق حالک فیه غرقوا فی بحر صفا
واحترقوا فی نار نوالک فیه دققوا و بعیر حالک ما عرفوا بیان الفرقه تحرقهم
امواج الا رحم بعرقهم کر ما ی نهند بجای پس دوراه طلب دانشان بکند
که ضیا [illegible] شوق باد از سر و سر از دنیا مرغیر بلال ما شربوا و بغیر حنا الله
ما طربوا صد بنات حلال نقیبهم فغات وصالک یحببهم کم
قدما قوا عنهم فی العشق روایات طوبی لفقیر راقهم بشری بفقیر والفهم
یا رب یا رب که ما بنا ز انعم و تبا ه دنیا فی حلق صدا قت ایشان ده توفیق
ز کما شفقت ایشان ده تا شد کشود ز فقا منشان نه اسم و نه رسم و نه نام و نشان فی
التوفیق [illegible] الخطایا وا الاثام المذاهب العطایا ای باده خلاصه عمر باد
کشته لهو و لعب دلشاد وجعت ز نظام هوا و هوس دیگر زشراب معاصی
ز بیختر حطیبه پیاده مباش مرغابی بحر گناه مباش از تو بر جو گناه و خطا وز

بجوی نوال و عطا نومید مباش زعفو الله انجرم عاصی نامه سیاه کرچه کنه
تو زحد بیش است عفو و کرم شاز حد بیش است عفو ازلی کر برون زحد است
خاصان کناه فزون زعد است لیکن چه بود در جرم بیچ کر مکان سلح عنایت
هیچ تا لجه کجا اثیج کنار توبه شکستن بهانه زار کر توبه روز و شب شکند
برون توبه دین توبه برد ذکر نکند عرش کذشت طلب وصی در توبه
شکست صبح و شی انبیاء دلکش فرح فال نام فتحیات هزار معالی دروده
قدحی ز شراب طهور برون بکشاد و صلاح و سرور که کر هنادم نیم جانکاه زنها
تو بحسب عمر زکناه و عده اکر خاص بلند مقام اندوه دلم زغم ایام زین کر
جلیل فرح افزای تو عیمهای جهان ز دلم بردای میکوی با ذوق و دل آکاه
الله الله الله الله کین ذکر رفیع هما یون فر وین نظم بدیع بلند اختر دیگر
غریب چه جلوه نمود درهای فرح بر خلق کشود اثار چو جان بنوای حریب
قلقاف شوق تحبین یا رب بکرامت اهل صفا بهدایت راه روان وفا کان
نامه نامی نبات اثر کاورده زعالم قدس خبر پیوسته مجسته بیان کن حق
خاص و عاشق کن من سوانحه بحمد الله علیه ازکتاب و سعود بیزارم تا ز صبح لفکر
دادم تکیه بر جوابکاه صبر ایست منم نقش بود با صور است دل از این بعد
کشته ملول ای خوش انان و خوش آنکه ول کر نباشد اطاق و فرح بعیر کج
مهر خوش است و کمر حجبر ودعر عهد بزار وده از یاد سر آن چون سلامت
باد لوحش الله سیر خوبیها یاد ایام عهد خوبیها کی بود کی که بازکردم فرح
با ملاد نیش و سینه پر درد دامن افشانده زین سرای مجاز نحوت و جاه ناز سرکنم

کنه و حرص از نسبانکنم باز کرد رشتهای هوس در کلاه نمد کنم فقر شود پر
پوست تخته تخم باز کرد از خواب چشم تحیر باز خالی بر فرقا عنبار کنم
خنده بر وضع روزکار کنم من سوانحه انتشا فی مقام تجلی صفات چه دان
خال سالک ذا بمقام وجود آورد و نفس او بخلعتهای روحانیت مشرف کرداند
تا انکه مطلع و مخلع با نوار روحانیت کل کرده است دل اکر بیکر معنوی اوست
تا بر جلوه بیکر معنوی او لباء کرده و سراپای آن اینه از او نکار هستی باطل
فنا اکیره نماید و دست امداد از خواهش صورتها بالکلیه کوتاه کردانده ان
تجلیت که چون سراپای ان اینه ظهور نماید نور جان نیات کالحنا
معنوی ازاده و ال ان آثار بعد الهمات یعنی بالکلیه بستاند لکن بقدر
فوت خود بخودی بخشد و جناب شیخ قدس سره از ان حالت خبر میدهد
ان قیامت قامت بهان شکن افت دوران بلای مرد و زن از دم ناکه
درامد بی حجاب لنکر ان از رخ بر افکنده نقاب کا کل شکین بدوش انداز
وز نکاهی کار عالم ساخته کفت ای دلخون من وی بلاکش
عاشق مفتون من کیف حال الفاتح باز القران کفتم ای جانی والله ابتلا
یکدمان بنشسته بالین من دفت با خود بر دعقل و دین من کفتمش کی بهند
ای خوش خرام کفت نصف اللیل لکن فی المنام ومن سوانحه فی مقام تجلی
ذات من اینه طلعت معشوق وجودم وز نور رخش مظهر انوار شهودم
خود اینه و عکس رخ خود ناظر و منظور خود جلوه کری در نظر خویش نمودم
تاکی نبرد هیچ نشانه ز ذاتم که مومن و کم کافر که کبر و یهودم ذات بیش

که ظاهر شود آثار وجودم من صدر دنشین حرم میکده بودم ابلیس

شد ساجد و ملعون ابد شد زان روکه ملائک همه کردند سجودم حوات

که ناطق شده از نطق تو حالی اذ انطقنا الله شنو از شهودم ابیت

انجیه قطره از دریا و لکن انتهد یتر و نقل شد غزلهای بسیار شور انگیزهم

دارد از انجمله این چند عزد درخاطر بود نوشته شد ساقیا بده جام زان

شراب روحانی تا دمی بیاسایم زان حجاب جسمانی خانه دل ما را از کرم

عمارت کن پیش از آنکه این خانه رو نهد بویرانی هر کسی کسبی دارد بار دل الجبی ذاته

من هجی تو ادارم این جدا نومسلمانی ذات هابیجیاه نیخانه سرخ رو نمیاید بدم

که عشق بنیاد بادکافر و مسلمانی ما زدست غیر او دوست مقصد نحجوییم

خود جنت پرا عهد بریتو باد او زانی مناسبه کلیمان ار جز بلاوتحر نباید بر دل

جناب دیز هر عوی کسی تو این در نقل کلمات جمعی از اعاظم یکی از آنها شهید

ثانی رحمة الله است که صاحب تصانیف تحقیقیه است مثل مسالک الافهام

فی شرح شرایع الاسلام و شرح لمعه دمشقیه و در روض الجنان شرح ارشاد الاذهان

و غیر ذلک که اینها در احکام شرعیه فرعیه میباشند و در رسالة الاسرار الصلوة

که مشهور است از تحقیقات عرفا خالی نبوده بلکه از کلمات فاضلانه اهل

تمام بعضی از تحقیقات او علی الاجمال در نظر است لیکن چون اعتماد بقوت

حافظه خود نداشتم نقل ننمودم و یکی دیگر از تالیفات شریفه او رسالة

مسکن الفواد است که در تحقیق مراتب صبر و رضا است و موید باحادیث

و نبویه و اولاد الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و کلمات جمعی

از اکابر از اهل را نموده استشهاد بانها کرده و از تصانیف او کتاب منیة

المریدین است و در انجا فرموده است که ترجمه او اینست که طالب طاعة

یکی اینست که عالم بذات و صفات الحق بباشد و دانا باوامر الحق و نهیه او

بنده بنیست که مشغول شده است بمعرفت و شناخت الحق و دل او و کر دیده

مستغرق در دریای مشاهده جلال و کبریای حضرت عزت و فرا گرفته باشد دل او

معرفت و از مشاهده تا بدانند احکام شریعت مگر قدری که او را ضرورت

از اداب نماز و روزه و غیره و این جماعت مجذوبان که بجذبات عنایت حق

بمرتبه قرب و وصول رسیده اند و از دست ساقی و سقیهم ربهم شرابا

طهورا باده عرفان نوشیده اند و دویم عالم باحکام و غیر عالم بذات و صفات

الحق او کسی است که بداند مسائل حرام و حلال و حقایق احکام او بیکن عادل

باسرار و جلال حضرت معبود نباشد سیم آنکه عالم است بذات و صفات حضرت

الحق و دانا باحکام شرع که اهل او متمکن است بر حد مشترک میان عالم معقولات

که عالم غیب کویند و عالم محسوسات که عالم شهادتش خوانند و او بکرتبه با

خالق است از جهت دوستی که هست او را با خدا و بکرتبه با خلق است بواسطه

شفقت و مرحمت که با ایشان دارد و چون رجوع کند از خدمت پروردگار

خود سوی خلق میگردد با ایشان مثل یکی از ایشان بر وجهی که کو یا نمیشناسد

غیر خدا تعالی را و چون خلوت کند با پروردگار خود در حالتی که مشغول بذکر و

خدمت باشد پس کو یا نمیشناسد خلق را و این طریق پیغمبران مرسل و صدیقان است

و این مسئله خاصه اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله انجا که فرموده

سؤال کنید از علما آنچه واقف نباشید باحکام و بنشینید با کبراء بر مراد
حضرت آنجا که فرموده اند سؤال کنید از علما و مراد علمائی اند که دانا
باوامر و نواهی میباشند نه بذات و صفات الهی پس امر فرموده اند بسؤال
کردن از ایشان نزد احتیاج بطلب فتوای و اما حکما انانند که عالمند بذات
و صفات الهی و ممیز انند احکام شرع ذکا هی پس امر فرموده اند بامصاحبه
شدن بدیشان از برای اجر آخرت و اما کبرا انانند بذات و صفات الهی
و باوامر و نواهی پس امر فرموده اند بهم نشینی با ایشان از برای آنکه در همنشینی
ایشان خیر دنیا و آخرت است و از برای هر یک ازین سه طایفه سه نشان هست
پس نشان عالم باحکام که عالم بالله نباشد ذکر او بزبانست نه بدل و ترس او از خلق
و حیا از مردم در ظاهر نه از خدا تعالی در سر و نشان عالم بالله که دانا باحکام
نباشد که ذکر گویند و نترسند و ناشرم و حیا باشند اما ذکرش ذکر دل باشد
نه زبان و ترسش ترس امید باشد نه معصیت و حیاش حیا چیزی که خطور کند
در دلش نه حیا از مردم در ظاهر و نشان عالم هر دو نشان است که سابقا
که مذکور شد از برای عالم بالله که عالم باحکام نیست باشد نشان دیگر که یکی
متمکن بودنست بر حد مشترک میان عالم غیب و شهادت و یکی تعلیم کردن احکام
بر مسلمانان و یکی بودن او محتاج الیه از جهة دو طایفه دیگر و مستغنی بودن
از هر دو پس عالم بالله مثل عالم بامر الله مثل آفتابست که نه زیاد شود و نه کم و مثل عالم بالله
عالم بامر الله نیست مثل ماهیست که گاه بدر است و مثل عالم بامر الله مثل چراغ است
که میسوزد و روشنائی میدهد و عالمان مجد مثل خواب بوده اند همچو ...

سالك

سالك و خواهند الکان مجذوب نشان کل ایشان است که قلب ایشان از اثر ان اللی
و بر کننده کار از ملاء زمت ملامت کنند کان ... ایند و طالبان اثر احتیاجات
ایشان بجز از خشوع و خضوع و رغبت و رهبة در دل نیفزاید و چون نشستند
با ایشان جماعتی که بر آنکه در قلب ایشانست فی الفور دنیا را فراموش کرده
بیاد حق افتند و بذکر متوجه شوند کجا بجد حواریین از حضرت عیسی علی
نبینا و علیه الصلوة و السلام سؤال کردند من نجالس با که نشینیم فرمودند من
یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه یعنی با کسی بنشینید که دیدن او
شما را بیاد حق اندازد و شهید ثانی در شرح مصباح کتاب بعد از بیان مراتب علوم
صحبه میفرماید ثم یشتغل بعده ای بعد العلم الظاهر علی العلوم و الفنون
الحقیقیة فانها اللباب بهذه العلوم و نتیجة کل معلوم و بها یصل الی درجة المقربین
و یحصل علی مقاصد الواصلین اوصلنا الله و ایاکم الی ذلك الجناب انه کریم
و حاصل معنی بعد از مراتب علم ظاهر باید که تعلم کرده شود علوم حقیقیه که علم
باطن است پس باید دانست که از لب این علمات و حاصل هر معلوم است و باو بهر
مرتبه درجه مقربین و از برای او حاصل میشود مقصد رسیدگان برساند
خدا شما را و ما را بان جناب بدرستیکه او کریم و بخشنده است و منقولست
از شرح تعلیقه او که شرح این قول که المراد بالعلم ههنا العالم بالعلوم الدینیة
و احکام الشرعیة فرموده است امجد ترجمه او اینست که عالم کسی است که
دانا باشد بخدای تعالی و بکتاب او و بکیفیت طهارت قلب و تزکیه نفس که از
از علوم باطن است و بعد از ان گفته است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرموده که این علماء وارثان انبیا میباشند پس بدرستی که انبیا میراث نبخشند
بجز علم پس از وعیراثان علما بکه ذکر کرده شد که عالمند بخدا و بکتاب او و
بکیفیت طهارت قلب و تزکیه نفس هیچ تعلقی نیست ایشان را بمواد دنیا
بلکه ایشان بخلاف آنان مایل نمیشوند و بعضی ایشان مشهورترند از این وفن ترجیح
قول حق تعالی که انما یخشی الله من عباده العلماء که حصر کرده است حق خشیت
را در علما بر وجه عموم و این حصر دلالت میکند بر اینکه علما کسب قرب
بخدا و خشیت از او نمیشود علم نیست در حقیقت اخوند محمد کاظم و یکی
دیگر از آن اکابر شیخ زین الدین ابن فهد حلی است که از اعاظم مجتهدین اثنا
عشریه است مؤلف کتاب مهذب که شرح مختصر نافع محقق است و در بنا
نوشته است و در دیباجه گفته است که فهذا کتاب موسوم بالعزلة و محلی
بالاسانید المتعلقات من آل الرسول و سمیته کتاب التحصین و صفات العارفین
و مداره علی ثلاثة اقطاب القطب الاول مقصود منها فی فضول العزلة و هی الانقطاع
الی الله فی کهف جبل او کل مسجد او بیت و قد یطلق العزلة الظاهر عن الناس
والوحشة من الخلق والاستیناس بالحق وهو اعم من الاول ولابد بها ذلك
الا لمن قوت نفسه علی هجر فضول الدنیا و شهواتها لهاتف. وهو امر من وراء
عقله کما هو معلوم من اوصاف العارفین قال بعضهم لبعض الامراء وقد قال له
سلنی حاجتك قال الی تقول یا هذا ولی عبدان هما سیداك قال ومن هما قال
الحرص والهوی فقد غلبتهما وغلباك وملکتهما وملکاك وقیل لبعض الفقراء
متی یصح لی العزلة من الخلق قال اذا قویت العزلة بنفسك قال الفتی یتبع الملك

الزهد

الزهد قال اذا کنت زاهدا فی نفسك هاربا من جمیع ما یشغلك عن
الله و مؤلف گفته است چونکه میباشد از عزلت غرض او مرهم و اقبال نمودن بحق
نفس بجز آنکه دائم که قلب فارغ نگردد از شهوات دنیا و منقطع نشود از علائق که مشغول
بدنیا میباشد و زوال نمییابد محبت به سبب لذت که دوری که مناسبت محمد
از قریب و وصول ملکی که باعث مسلوب شدن لذت مناجات و عبادات
میشود و این جمله است موجبی که صباغ او را سوء هضم باید در زائل نمودن
انضج در طرف او ترکیب و همز آنا اینکه قابل شود از برای اشراق انوار تجلیات
قلبی و شهوت بجلی از دل و همچنین طبیب اول مینماید استفراغ از جهة اخلاط
عفونات و ازاله نمودن اخلاط مضره و غیر مبادرت مینماید بعد از او با نچه
موجب صلاح بدن از عفونات نفع بخشد او را اصلاح غذاء مادام که اثر کرده
نشود نظافت از وسخ و چرک ظاهر نمیشود در او نور الوان و همچنین قلب مادام که
پاک نشود از حرص و سورة غضب و تقاضای شهوت نمیباشد محل از برای اسرار انوار
الغیبیه بالکل صلاحیت ندارد از برای خدمت ربوبیت کما قال علی علیه السلام نحو اول
کما یضطر المریض الی الطعام فلا یلتذ به من شدة الوجع کذلک صاحب الدنیا لا یلتذ
بالعبادة ولا یجد حلاوتها مع ما یوجد من حلاوة الدنیا اذا لم ترکب لم تمتن وصعبت
وتغیر خلقها کذلک القلوب اذا لم ترقق بذکر الموت و نصب العبادة تقسوا و تغلظ و فی
قول ان الزرع للنبات و تطلع اذا لم تجری فیه یرید یکون وعاء العسل کذلک القلوب
ما لم یحرقها الشهوات و یدنسها الطمع او یقسیها النعیم فسوف یکون اوعیة الحکمة و
روی فیما اوحی الی داود حذر و انذر اصحابك من اکل الشهوات فان القلوب المتعلقة

بشهوات الدنيا محفوظا محجوبا عن وجوه الصادقين من اهل معناها الشهوة من
الشغل لطلب الحكمة ويحتاج صاحبها الى ثلثة اشياء الاول قطع الطمع عن الخلق
الثاني الصبر عن كل شيء باذن اشجاره الثالث طيبة بحيث لا يحتاج الى العجالة
ان يذكر من يلبسه شيئا منها فيما نالته نفسه وما يصيبك الاذى والانتشار
شهوات يحتاج الى صبرها فاولها ويجاهد نفسها فذلك يحصل على ...
كان رسول الله صلى الله عليه وآله يحب ان يظل احدكم ... على بابها
ورفيه الفاصر فيقول غنيت عنها اذا نظرت اليه وكرت الدنيا وخانها وفيها
القطب الثاني في الاذن فيها والاخبار في ذلك لا تحصى كثيرة فنذكر منها الاول
ما رواه ابو عبد الله ابن عمر عن ابرهيم عبد الحميد عن الوليد بن صبيح قال سمعت
ابا عبد الله يقول لموضع الذي يعبد الله فيه سرا انا اكون على راس الجبل لا اعرف
الناس ولا اعرفهم حتى ياتيني الموت الثاني روى ابن بكير عن فضل بن يسار عن عبد
الواحد بن مختار الانصاري قال قال لي ابو جعفر عليه السلام يا عبد الواحد ما يضرك وما
يضر رجلا اذا كان على الحق ما قال الناس فيه ولو قالوا مجنون وما يضره ولو كان على راس جبل
يعبد الله حتى يجيئه الموت الثالث روى فضل بن يسار عن ابي جعفر قال ما يضر
المؤمن ان يكون منفردا عن الناس ولو على قلة جبل يا عبد ... الرابع
عن ابي جعفر ما يضر المؤمن ان يكون منفردا عن الجبل ياكل من نبات الارض حتى ياتيه
الخامس روى ابان عن ... عن موسى بن عبد الله بن جعفر قال سمعت ابا عبد الله
عليه السلام يقول ما يضر من كان على هذا الامر ان لا يكون له مأوى يظله الا الشجر
ياكل من ورق الشجر السادس روى ابن عباس عن النبي قال الا اخبركم بخير الناس منزلة

انه رجل ممسك بعنان فرسه في سبيل الله حتى يموت او يقتل الا اخبركم
بالذي يليه قالوا بلى يا رسول الله قال رجل في جبل يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة
ويعتزل شرور الناس الا اخبركم بالذي يليه قالوا بلى قال شر الناس منزلة قالوا بلى يا رسول الله
قال الذي يسأل بالله فلا يعطي ثم نقل المصنف عشرة روايات اخرى كلها تدل على الامر
في العزلة تعهدها قال القطب الثالث في فوايدها وهي امور الاول انها من حقايق الايمان
وروي عن النبي انه قال لكل شيء حقيقة وحقيقة الايمان حتى لا يكون ان لا يعرف احب اليه
من ان يعرف وحتى يكون قلة الشيء احب اليه من كثرته الثاني السلامة من الرياء الثالث
ابو عبد الله ... عن علي بن النعمان عن يزيد بن خليفة قال قال ابو عبد الله ما يمنع احدكم
اذا لقي احدكم ان يكون على قلة جبل حتى يتوفاه الله ... الناس ان من اجل الناس كان
ثوابه على الله ان كل ما استرابه الرابع السلامة عن الخلق وحفظ الدين الهرب منه روي
عن ابن مسعود قال قال رسول الله ليأتين على الناس زمان لا يسلم لذي دين دينه الا
من فر من شاهق الى شاهق ومن جحر الى جحر كالثعلب باشباله قالوا ومتى ذلك الزمان قال
فيها اذا لم تنل المعيشة الا بمعصية الله فاذا كان ذلك الزمان حلت العزوبة قالوا يا رسول الله
ولا يكون هلاك الرجل على يدي ابويه اذا لم يكن له ابوان فعلى يدي زوجته وولده فان لم يكن له زوجة
ولا ولد فعلى يدي قرابته وجيرانه قالوا وكيف ذلك يا رسول الله قال يعيرونه بضيق المعيشة
ويكلفونه ما لا يطيق حتى يوردوه موارد الهلكة الخامس ... الارض ... العامة ورفع ثقل
ترك الخلق ... فقال يا راهب ... عن الغبار ... الوحدة لانك يهاجر
فقال الراهب الوحدة راس العبادة وما لقيها الكفرة قال يا راهب ما اقل ما يجد العبد من الوحدة
قال الراحة من مداراة الناس والسلامة من شرهم قال متى جربت الناس سبعين سنة
فما وجدت الا ما استطعت عوده ولا ... لي ... بخير ولا يعجبني ... ولا

ولا امنت اذا علمت غضبه فالاشتغال بهولاء مع كثرة الشادعن السلامة من اثام
الخلق والوقوع فيهم والخلاص من تبعاتهم ولهذا قيل اذا كانت الفضيلة في الجماعة
فان السلامة في العزلة وقيل للراهب الشيرازي هبنا الزاهد عن زهده الله في عماء
وجهه الله على لقائه وصبر على بلائه فلا تزال تارة الى قوم مستغفرا للذنب وانما
انا كالب عقور حبست في نفسيه في هذه الصومعه لا اعقر الناس السابع انها اقرب الى
السلامة ودليل قوة العقل قال الصادق عليه السلام هي السلامة حتى لقد قيل خفي
في مطلبها فان تك في شيء فهو فيوشك ان يكون في الخمول فان طلبت في الخمول فلم توجد
فيوشك ان يكون في كلام السلف الصالح والسيد من يجد في نفسه خلوة فتسليها ذكره
في كشف الغمة عن سفيان الثوري وعنهم عليهم السلام الصبر على الوحدة دليل قوة العقل
الثامن انها عبادة بانفرادها روى ابو بصير قال سمعت ابا عبد الله يقول العزلة
عبادة وان قل العيب على الرجل فعود في منزله ومر عيسى على جماعة نيام فقال لهم تم فقال الله
قد تركت الدنيا لاهلها فقال لهم مكانك اذن وقيل لحكيم الدنيا لمن هي قال لمن تركها
فقال له فقال الرجل قد تركت الدنيا لاهلها فقال لمن الآخرة فقال لمن تركها قال
حكيم الدنيا فمن دارها فراغ واخرب منها قلب من عمرها وقيل لعابد ما خلاك
من الدنيا قالك فان عنها قال الان وحيدان لا اخطو بها التاسع انها قاطعة على
اسباطه عن بعض مطالب وقد قال امير المؤمنين يا قوم الناس زمان العافية فيه عشرة
اجزاء التسعة منها في الاعتزال وواحدة في الصمت العاشر ان المتصف بها كان سالما قال
امير المؤمنين في ذلك زمان لا يسلم فيه الا كل مؤمن نومة ان شهد لم يعرف وان غاب
لم يفتقد اولئك مصابيح الهدى واعلام السرى يفتح الله عليهم ابواب الرحمة ويدفع عنهم

ضى

ضراء ليسوا بالمساييح ولا بالمذاييع البذر الحادي عشر ان المتصف بها من الاتقياء المحبوبين
الى الله قال النبي صلى الله عليه وآله ان احب العباد الى الله الاتقياء الذين
اذا حضروا لم يعرفوا واذا غابوا لم يفتقدوا واذا خطبوا لم يزوجوا الثاني عشر
ان المتصف بها من اهل الجنة قال النبي صلى الله عليه وآله الا اخبركم باهل الجنة
قالوا بلى يا رسول الله قال كل اشعث اغبر ذي طمرين لا يؤبه له لو اقسم على الله
لابر قسمه وذكر جماعة فوائد اخرى ولم نذكرها لطولها واقتصرنا على وجوه التي ظفرنا
محصول المقصود منها ... بكرد بكر از جمله محققين اثنا عشريه فاضل محقق مولانا
جلال الدواني است اگرچه اثنا عشريه بودن او نزد جمعي مشكوك فيه است
ليكن ضعيف ... رساله زوراء كه بنام نامي ... اوليا و سيد اوصيا
نوشته ... و همچنين از رباعيات او ... تعلم باثنا عشري بودن
ايشان رسيده و از جمله رباعيات او ... رباعي نوشته شد رباعي طلب
كو ... ذكر كرده ... لا ابتغا الصلاة اثنا عشريا ...
ان ... در كتاب ... در رساله ... اثنا عشر ...
طلب ... از ... اثنا ... انا باب مدينة العلوم ... آن در كه ...
كتاب ... خورشيد كمال ... اسلام ... و ايمان ...
... كه ... اسمات ... از جمله
... دوي ... كه ... كرده ...
كرده ... كه ... مولانا ... ان ...
... ذات ... كرده ...

دعوی نبوت نموده چنین پیداست منکر از کفر و طلب شبهه انکار کرده و قریب
باین استغفار بسیار از او دیده شده است و رساله دیگر که مسمی بنور الهدایه است
بنظر رسید که در آنجا تصریح باثنا عشریه بودن خود نموده و در ابتدای رساله
گفته است که این رساله را بنا بر مسئلت و الحاح بعضی از عزیزان که در اکثر علوم
معقوله و منقوله هنگام مباحثه و مذاکره بحکم انصاف مقید بودند تحریر نموده
بر سبیل امانت بایشان سپرده و بعد از احدی نیاید که اظهار نکنند و احتیاط نموده از
نظر نا اهل که مبادا [illegible] عداوت اند پوشیده دارند چه اینطایفه
متعصبه منکر که این مخصوص [illegible] الحاشر کتب [illegible] اتقیه آن
جماعت اند که بحسب ظاهر اظهار کلمات فاسده بجهت [illegible] و امامان حق گفته
مغالطت نموده اند اخراج ایشان را از اوطان و مساکن و قتل ایشان را عین ثواب
میدانسته اند بعد از تحقیق چند مسائل مختلف فیه از الهیات و وجوب عصمت
انبیاء گفته است تحقیقنا ما و که عقل صحیح اگر چه مستقل است در اثبات نبوت و در
اینکه نبی باید معصوم باشد و افضل بود تا اینکه تفضیل مفضول بر افضل لازم نیاید
و حاکم و محکوم نگردد و در اینکه صاحب عصر باید متصرف در اجزای عالم باشد و صاحب
معجزه باشد اما اینکه دین او باید [illegible] باثبات عقل در اثبات او مستقل نیست بلکه
استدلال نمودن بعقل بر مطلب مذکور موقوف است بر اخبار مخبر صادق تا بر مقصد
استدلال نماید با منطق بر این مطلوب خبر از مخبر صادق و خبر او حق است بر این مطلوب
حق است پس رسید که تصدیق نمودن باینکه دین حضرت سرور کاینات و خلاصه
موجودات ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باید و باقیست باعتقاد

حو

خبری که صریح و صحیح باشد مثل قوله تعالی خاتم النبیین بعنوان ختم پیغمبران همه باو ختم شد بعد
آنحضرت بعد از اتمام انبیا باشد و بعد از وی هیچ نبی نباشد تا دین وی نسخ نیابد
منسوخ [illegible] نسخ [illegible] بعثت پیغمبری شود و منکر این مسئله پیغمبر [illegible] ثابت شده
که بعد از او پیغمبری نیست و باید دانست که ثابت شد همچنین در کتاب یا دردین
محفوظ باید در علم الله تعالی [illegible] جمیع [illegible] پیغمبری تا بعثت ابقای دین
عبارت است از اینکه احکام دین در میان [illegible] است کلا او بعضا معمول به
باشد پس بعد از نبی علیه السلام کسی از ایشان او باید باشد که در میان
احکام دین خطا نکند چه اگر خطا باشد احکام دین تبدیل باید پس باید که [illegible]
مانند نبی صلی الله علیه و آله معصوم باشد تا عقلا بر قول او اعتماد کنند
چه غیر معصوم که خطا بر [illegible] اعتماد نتوان کرد و باید که صاحب عصر قدسیه
باشد تا صاحب [illegible] تا ابتدای وجود تا آخر سال [illegible]
عصمت محفوظ بدارد و باید که افضل اهل زمان باشد تا تفضیل مفضول لازم
نیاید که نزد عقل صحیح نیست کما لا یخفی بعد از تصویر مقدمه [illegible]
کمال است [illegible] اتفاق کرده اند بر اینکه بعد از نبی [illegible] باید امامی و خلیفه باشد
در میان امت تا مسلم [illegible] و مروج احکام دین و [illegible] باشد در بین
کند [illegible] ذالک اما الاختلاف نموده اند در اینکه استحقاق خلافت در کدام شخص
از ایشان فی نفس الامر محقق باشد [illegible] جمعی بر این قرار کرده اند که خلیفه بحق بعد از
پیغمبر ابوبکر بن ابی قحافه است و بعد از وی عمر بن الخطاب است و بعد از او عثمان
بن عفان و بعد از وی علی ابن ابی طالب [illegible] و بعد از آن امام حسن

وبعد از وی امام حسین و بعد از وی امام زین العابدین و بعد از وی امام محمد باقر
و بعد از وی امام جعفر الصادق و بعد از وی موسی الکاظم ثم علی ابن موسی ثم محمد
التقی ثم علی النقی ثم الحسن عسکری ثم المهدی الهادی القائم بالحق و اگر چه اختلاف
میان اسلاف در تعیین خلیفه بسیار است اما مجمل اقوال معتد به حق از ارباب
مذهبین مذکورین و در کتب هر دو فرقه برای اثبات مدعای خویش اقوال بسیار
زیاده از آن دیده ام که تحریر نتوان آورد لیکن چون اقوال هر دو فریق را پیش یافتن عقل
بردم حکم نمود که خلیفه نبی امر و نهی اوست باید که مثل او باشد در کمالات علمی و عملی
و نفسی و دیگر که صاحب نفس قدسی باشد تا حقیقت لا اله و استعداد ذاتی تا اینکه
نکوین تا آخر حال در کمال عصمت باقی و محفوظ مانده و قول او تا الحین الان عمل
باشد و دین نبی صلی الله علیه و آله بحال خود مانده و چون از تتبع کلام متفق علیه
و مختلف دانسته بودم که کمالات علمی و عملی امیر المؤمنین علیه السلام بحدی است
که پیغمبر خدا موجب امر الهی او را در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه آیه مباهله
بیان ناطق است حیث قال الله تعالی ندع ابنائنا و ابنائکم و انفسنا و انفسکم و نسائنا
و نسائکم چه اتفاق مفسرین است که مراد از انفسنا امیر المؤمنین است چنانچه مراد از ابنائنا
و نسائنا حسنین و فاطمه زهرا است علیهم السلام و دانسته بودم که شخص شریف ایشان
لذت که در حال که پیغمبر خود فاطمه بنت اسد بود و چون حضرت خیر البشر فاطمه
را سید بدید فاطمه بی اختیار از جای بر خواست چون از حقیقت ان استفسار
نمودند همچنین پیغمبر بود که هرگاه حضرت خیر البشر را می بینم جنینی که در رحم است
حرکت میکند که قیام نماید و چون حضرت را از طرفی بطرفی دیگر میکند جنین که

نیز حرکت میکند مبدا نماز که تعظیم که شما توجه فرموده میکنند و اکثر عطایاست
و جد انکه ایشان را اکرم الله وجهه میخوانند و همچنین معنی نوشته اند که چون از
ایشان را حالتی و مرتبه چنان منکشف بوده است حالتی که توالی نباشد بوده اند و از
خواص مخصوص بدو حاصل است بخلاف خلفای ثلث مذکوره چه ایشان با تفاق جمهور
اولین و آخرین مشرک بوده اند و مدتها عمر خود در پرستش بتها و در امور که حسب
حال صحیح و حرام است صرف نموده اند و بعد از آنکه در صدد این امدند که بشرف ایمان
مشرف شوند بجرد قول جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله و محض دلیل عقل ایشان را
نیاوردند و بتوحید الهی قائل نشدند و از ایشان معجزه خواستند و بعد از تمامی
معجزه کردند قائل شدند و ایمان آوردند و بعد از آنکه ایمان آوردند در امور دینیه
غلطها کردند چنانچه حدیث لولا علی لهلک عمر اشهر از آن است که کسی بیان نماید که
در محلی فرموده اند که از اینجا معلوم شد که استعداد نفوس ایشان در مرتبه
اوساط الناس که مرتبه حکمای اسلاف بوده است مثل لقمان و بقراط و افلاطون و ارسطو
نبوده چه در کتب متفق علیه مکتوب است که ایشان بعقل خود وحدت جناب الهی
را دانسته اند و ایمان آورده اند و اصلا بت پرستی اختیار نکرده اند بل بعضی از ایشان
را تمتع از بت پرستی بد وجه شهادت رسانیده اند و چون که مرتبه استعداد ایشان
در مرتبه اوساط الناس نبود در مرتبه اعلای ناس که انبیا باشند بطریق اولی نباشند
تا بمرتبه حضرت خیر البشر که افضل انبیا است چه رسد پس یقین دانستم که خلیفه
بر حق بعد از نبی مطلق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است و بعد از ایشان حسنین تا
الی المهدی الهادی علیه السلام که در تحقیق صفت علم ایشان احدی انکار ندارد

وچون معصوم باشند مطلق امر خلافت معنوی باشند و بی وجود ایشان
انجه غرض از خلافت که بقای دین محمد صورت نبندد پس از تقلید باز رستم
وبتحقیق پیوستم وصاحب فتوح مکیه این دو ازده امام را قطب بدو ازده قطب
نموده در باب ثلث وستون واربعماة در این باب بعد از تعریف قطب اول الثنا
بل تصریح نموده که بیان تبلیغ حکم الهی بنیابت جناب حضرت مصطفی در این مکر
این خاندان بود اگرچه صاحب مدارج عالی بود ومناعبارات ایشان جمله شامل
ایشان عوام وخواص بالفاظها بیاورد بهم نام ایشان از مرتضی امیر المومنین که دد
عبارت ایشان معبر بقطب اولات معلوم کرده حیث قال وهذا القطب علی
قدم نوح لسورة بنی وهو اکمل الاقطاب حکما جمع الله له بین الظاهرة والباطنة
فکان خلیفته فی الظاهر بالسیف وفی الباطن الهمة ولو کان ثمة قطب علی قدم محمد
قطب وهذا القطب منازله عبد الله عدد آیات هذه السورة والقطب الاخیر وهو
نایب الحق کما کان امیر المومنین علیه السلام نایب محمد صلی الله علیه وآله فی تلاوة سورة برائة
علی اهل مکة وقد کان بعث ابابکر ثم رجع عن ذلک فقال لا یبلغ القرآن عنی الا
رجل من اهل بیتی فدعا بعلی علیه السلام فامره فلحق بابی بکر فلما وصل الی مکة
ح ابو بکر بالناس وبلغ علی بن ابی طالب الی الناس سورة برائة من کتابه نیابة
عن رسول الله وهذا مما یدلک علی خلافة ابی بکر الصدیق ومنزلة علی بن ابی
طالب وامثال هذا القطب فلما انتشر فی العالم ظاهراً وباطناً شید الله بها
الحق
الدین واظهره بالسیف واعصم من الجور فحکم بالعدل الذی هو حکم القطب الثق
ازال عدد ما یقع من خالف حکم من اهل المذاهب مثل الشافعیة والمالکیة والحنفیة

والحنبلیة

والحنابلیة فان اعداء الله بالائمة وهم لا یعرفون اخوانا فقلنا من کلام الشیخ
محقق مذکور رباعیات چند در تحقیق مطالب اهل عرفان فرموده است و
بعد از این چندی حسب الخواهش جمعی از اصدقاء خود متوجه شرح بعضی
او کرد بیده اند از انجمله بعضی بقلیل اختصار شد فرموده است رباعیه فی
علو التوحید المعرفة لحقایق الالهیة من صفحات المکونات والتدبر فیها والتطلع
اسرار الغیوب واشارات الکائنات المعبر عنها بقوله تعالی ولئن سألتهم من خلق السماوات والارض
ولکن لا یفقهون تسبیحهم والمنع عن الانهماک من تتبع ما اید مدرکات غیره وتقصد
مدین
من الکتب از لوح جهان خط الهی خواندن خوشتر بود از حرف وسنا هی خواندن
بر صفحه کاینات خطات کران اسرار ازل توان کما هی خواندن چون جمعی
اسماء الهی از مظاهر اعیان کاینات و صفحات افراد مکونات متجلی وظاهر است
مستبصر دیده باز در مجاری اطوار واحوال عالم مشاهده آن میکند وهر لحظه ودا
از مطالعه آثار قدرت وآثار حکمت نامتناهی مشاهده میشود بلکه در از هر آنچه
جز حقایق اسماء وصفات که عین ذات اند معاینه نمیکند پس شان سالکان
وطالبان حقیقت را توجه بتحصیل این سعادت وفوز باین مرتبه علیه و درجه
سنیه نه تتبع اقوال دیگران وطلب حقایق از سطور و مقولات ایشان که
در معارف تقلید نیست وطلب محققان ائمه دین بر آنند که تقلید در اصول
جایز نیست دین حق را مجو علی التقلید راه حق را مرو علی العمیا رباعیه
فی ان العلوم الرسمیه لا یوصل الی التحقیق وانما الموصل الیه بعد مساعدة
التوفیق مصاحبة اهل الطریق وملازمة الطریق در مقدمه کردیم بیان کرده

شنود ودر وجهان بكمر ورخ ننمود هرچند كشوديم بسى مشكلها زالفا
بجز افسانه كارى نكشود خواهى كه رهى بكوى تحقيق برى چون اهل حق
از جدال عيبان برى با اهل خدا نشين وبا ايشان باش تا شد كه مكرر ايشان
ايشان برى طريق استدلال اگرچه مودى بسى مشكلات ووضوح بسيارى
معضلات ميكردد اما نفوس مستعده ونتيجه شرح صدر كه حكيمان طالبان حاصل نمى
شود چنانچه از اقوال واحوال ائمه صاحب فنه كه اكثر در مبادى احوال بنهج
ربحيه وجدال اشتغال داشته اند وچون مقصود خود را از ان نيافته اند بطريق
ذا علم ارات وتجريد اقرار شده اند معلوم ميكردد واخبار كه امام عليه السلام حجة
الاسلام در منقذ من الضلال وغيران از كتب ورسايل از حال خود اخبار نموده
وشيخين شرح حال خود كه هذا ان هذا في درة بدية الحقايق بيان نموده وورد اتيه
كانيت والنجه مقصود ارباب مطالب است از خدمت ومصاحبت اهل شاهد
ومتابعت ايشان حاصل ميشود چنانچه در نقد بدرة الحقايق ميكويد ثم المبين الطالب
على تصفية الباطن مصاحبة اهل الذوق ومجالستهم وخدمتهم من جميع القلب
اعني باهل الذوق الذين اما طهروا بواطنهم عن رذايل الاخلاق حتى نابت عليها
من الطاف الحق ما انجلى معنه العبادة والسعادة كل السعادة للطالب ان يتعهد
بكليته ووجهه وقلبه بخدمتهم واصلهم فعلى الله وشاهد به حتى نزلنا اليه غيرة
احياه حيوة طيبة لغيرته لها مع العطا سوى اسمه ورسمه واوحد عصره الشيخ العارف
الرباني اوحد الملة والدين عبد الله البلياني در اخر رسالة الرابعة مبرهن اللدوم لا
يعرف بعرف الا بصحبة الشيخ او استاذ كامل اعني ما اطلب امر شرح الرباعيات ونذ

جمله

جمله محققين بر سيد شريف جرجانى است هرچند وى بعضى از علماى عامه
ميدانند چه او در ايام امير تيمور بحسب الخواهش او از شيراز بسمرقند نقل نموده
كه از عزيمه اعتبار داده در نزد امير وقت وامير ترجيح ميانه مذهب حنفى وشافعى
را او خواهش نشد واو على زعم ملا سعد تفتازانى كه شافعى بوده ومرافعات
خواهش اكثر امرا امير كه طالب حنفى بوده ترجيح حنفى را بر مذهب شافعى داد لكن
محققين شيعه صاحب مجالس المؤمنين تصريح نموده است از فرقه ناجيه اثنا عشريه است شيخ
كرولات جرجان قديم الايام محل سكناى اين فرقه بوده است وتشيع ولد ارشد او
مولف شرح الذكرى وصغرى در منطق چنانچه قاضى قرموده است شاهد بر تشيع
اوست وهم بسيار است نقلى كه صاحب نفحات وصاحب شجرات وصاحب زاده او
كه نسبت به مذكور در تركستان نوعى اعتزال در رسالت اصحاب خواجه علاء الدين
عطار نافى بوده است هستند واعلام تمام خاندان وعلامان ايشان
ميكنند است با وجود آنكه ناصر صحبت شيخ زين الدين على كلال كه از مشايخ شيراز
نسبتهم از وى ظاهر شده وتا صحبت حضرت خواجه علاء الدين عطار نه
جوشيد چنانكه اين ضعيف عمر ومن ميداند كه اين سخن هم شاهد است بر تشيع
او جيد الخال الممنوع شده است كه احدى از علماى شيعه ميل ايشان نموده با
معلوم است كه اين سخن از قبيل كفتن باشد چنانچه مكرر چون از علماى عامه
نسبت بعضى با علماء خاصه منسوب شده شيعه شده اند انجمله فالدين كويم شيخ
بهاء الدين عاملى رحمه الله فرموده است با بعضى از علماى عامه كرده با تحصيل ديني
مرتبت تحصيل بوده صحبت ميشود در مسايل امامت والتسليم واو را شيعه كرده ايشه

وهمچنین از رسائل محقق دوانی هم ظاهر میشود که او هم درید واعراق اهل
شامه بوده است وبعد بتوفیق وعنایت الهی هدایت یافته شیعه گردید واز
غزالی هم نقل است که صاحب سید ومرتضی الانصی رحمه الله شیعه گردیده است
خلاصه دراین استبعادی نیست بسیار اتفاق افتاده است چنانچه معنی شیخ
بیت اما عکس که شیعه سنی شده باشد معلوم نیست وصاحب نفحات از مرشد خود
خواجه عبید الله نقل کرده است وگفته بوده است که خال من خواجه ابوالمیمون
گفتند که در مدرسه امیر تیمور میبودم حضرت سید شریف نیز انجا میبودند
درزمستان سرد سحرگاه پای برهنه در ملازمت حضرت خواجه علاء الدین
عطار عبد رسه اولاد صاحب هدایت ما تقد بسیار درو قت بیم تا وقت
اشراق در آمدن میشد ودر هر جا ملازمان حضرت خواجه طعامهای متکلف
میکردند ومولینا بهاء الدین اند خانی که از علماء بوده است گاهی در انجا
حاضر میشد یکبار در سر این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشت که درویش
درویشان این نوع تکلفات چرا باید این معنا تکلف کند حضرت خواجه
را بر ضمیر وی اشراف شده است فرموده مولینا بهاء الدین طعام خورید
اگر چنانچه حلال باشد نخواهد داشت وحضرت خواجه علاء الدین حدیث
شریف را بصحبت مولینا نظام الدین خواموش فرموده بودند خدمت سید
بعد بوده حضرت خواجه ملازمت مولینا نظام الدین را بسیار میکردند
وحضرت ایشان را در ایام مفارقت ومحرومی از ملازمت خواجه علاء الدین
عطار مکاتیب ورقاع بملازمان ایشان میفرستاده اند وجملۀ مکتوب

نوشته میشود واینست حضرت حق تعالی وتقدس سایه ارشاد وپناهی بندگی
حضرت قطب الاقطاب محرم خطیره قدس زبدة الالباب سلطان المحققین وبرهان
المدققین واقف الاسرار وقدوة الاخیار مرشد الخلایق وموضح الطرایق ظل الله
علی العالمین ومرجع الطلاب المسترشدین اعلی الله سبحانه امره وشانه از سرهای کافه
انام الی یوم القیام ممدود ومبسوط دارد این ضراعت از مقام معلوم مرفوع گردانیده
میشود بخاطر که بیان خاصیت آن درگاه مستظهر بوده ومیباشد ودر خفا فوات
که سعادت پابوس وشرف ملازمت عتبه علیه بر احسن احوال عبور کرده وذکر
احوال ظاهر وباطن وموجب حمد وثنا است واعتصام کلی بکرم عزیزان وتمسک
بعروة الوثقی نسبت ایشان والحمد لله علی ذلک مخدوم زاده کان علی الاطلاق علی
الخصوص والخلوص نادرة الافاق کریم الشمایل والاخلاق تاج الملة والدین خواجه
طرحن احسن الله بقائنا واحوال ایشان بحمد الله خدمات قبول فرمایند وملازمان سابقه
علیا ومبارزان میدان مقاصد اتقنا مولینا صلاح الدین والدنیا مولینا
کمال الدین ابوسعید با سایر اخوان صفا دعوات مشتاقانه تا ملتها ببدوا السلم
علیکم ورحمة الله وبرکاته وتحیاته انتهی ما نقلنا من کلمات رشحات ضعیف
معروض میدارد که سید میر سید شریف با خلاص وارادت بخدمت شیخ
زین الدین وخواجه علاء الدین عطار در رساله که مشتمل بر وجه از احوالات
سید المحققین والمتالهین سید نعمة الله ولی میباشد هم مذکورات ودر انجا
نوشته شده است در اواقفی که جناب سید نعمة الله طاب ثراه بشیراز تشریف
میاوردند میر سید شریف باستقبال ودیدن ایشان عند الاعلام که مرتبه شیخ

است رفتند و ملاقات کرده و در خلال مصاحبت ترجیح باز با فیضیت میر سید
شریف فرمودند که لطف الهی شامل است و منوطست   نعمت الله در بره
رحمة الله بر سروان اکابر کرمان باین عبارت مسموع شد نعمة الله معنا و رحمة
الله علینا ذلک فضل الله بنا و در ان رساله منقولست که در زمان امیرزاده
میرزا اسکندر بن عمر شیخ ابن امیر تیمور در روز جمعه معروف شد که میرزا و جناب سید
نعمة الله و جناب میر سید شریف رحمهما الله در مقصوره مسجد عتیق شیراز بنماز جمع
شوند سلطان تشریف آورد و خواجه حافظ را در صدر سلطان که از ایشان امیرزاده
میر سید شریف را بر دست راست سلطان کشتند و کار بر خلایق منتظر امدن
سید نعمة الله بودند تا که از حضرت ایشان در نماز دیر کرد ماندن و مخفی فرمودند
و خلایق باستقبال و دست بوس متوجه و مشغول شدند میر سید شریف از
مقصوره استقبال فرمودند چندان ازدحام شد که نزدیک بود که میر سید شریف
زیر پای مردم پایمال گردد و حضرت سید دست او را گرفته از میان مردم بیرا
بمقصوره در آمدند میر سید شریف سجاده خود را برداشته در دست سلطان کسترده
خواجه حافظ گفت کسی را چنین کردید فرمودند بگذار تو حالات اولیا را چه دانی
و شارح مقاصد اشارات خاتم الحکماء والمحققین نصیر الملة والدین الطوسی
رحمة الله در شرح نمط تاسع اشارات که مسمی بمقام العارفین است کمال سعی و اهتمام
در توضیح و تبیین مقامات فرموده و در دیباچه رساله مسمی باوصاف الاشراف
گفته است که محرر این رساله و مقرر این مقاله محمد الطوسی بعد از تحریر کتابی که
موسوم است باخلاق ناصری که مشتمل است بر بیان کیفیت

اخلاق کریمه و سیاسات بر طریق حکما اندیشه نمود که مختصری در بیان سیر اولیا
و اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قواعد عقلی و سمعی
و منبی از دقایق نظری و عملی که بمنزله لباب صناعت است و خلاصه آن فن باشد
مرتب کرداند اشتغال بامور مهم از سبب کثرت شواغل بهر الدهر میسر نمیشد و تحریر
آنچه در ضمیر میبود از قوه بفعل نمی‌آمد تا اشارت الکریم اعلی الکل حتی
و مرجع ایران محمد بن صاحب السعید بهاء الدین جوینی رحمه الله باتمام آن اندیشه
اشارت یافت و در این مختصر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق وضع کرده و در هر باب آیتی
از تنزیل مجید لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه باستشهاد وارد بود ایراد کرده
و آنرا اوصاف الاشراف نام نهاد انتهی و آنچه از مختصر مشتمل بر آنچه خواهد بود
شبهه نیست که هر کسی در خود و احوال خود نگرد و خود را غیر خود بین محتاج داند و
محتاج ناقص باشد بخود و چون از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی بکمال
پدید آید پس محتاج شود بحرکت در طلب کمال و اهل طریقت این حرکت را سلوک
خوانند و کسی که باین حرکت رغبت کند نخست چیز لازم حال او باشد اول آنچه در طلب
حرکت ضرورت است که بمنزله زاد و راحلت در حرکات دوم ازالة عوایق و
قطع نمودن موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارد سیم حرکت که بواسطه آن
او بمقصد رسند و از سیر و سلوک باشند و احوال سالک در اشتغال بحرکت او و
حالی که در اثنای سیر و سلوک از مبدأ حرکت تا وصول بمقصد او را بود چهارم
حالاتی که بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود پنجم غایت حرکت بعدم آن
در انقطاع سلوک که او را در آن توحید خوانند و هر یکی ازین فصلی

مشتمل بود برچند فصل الا انها بسبب حرکتی که در آن قصد نبود و ما این نسخ معتبر را
در نسخ ثانیا برآورده میکنیم و هر بابی منقسم بر چند فصل ما باب خرکه ان قابل تکثیر باشد
و در دیباچه رساله مسمی بآغاز و انجام فرموده است که در بیشتر مواضع از معرفت
تذکرة الغافل که کرده ای از انجام رساله که ناواخوت مشاهده کند از انجام کار از
شبیه با انچه در کتاب خدایتعالی مسطور است در بیان اولیا و انبیا مذکور از
احوال قیامت و بعث و دوزخ و بهشت کند و او که متعذر بود و حکم اکر
در هر چه هست نصیب هر کس که هست نه هر چه نصیب کس است تواند دید و نه هر چه
بیند تواند دانست و نه هر چه بداند تواند گفت و نه هر چه گوید تواند نوشت
و چون خاطرش بدان ملتفت بود چاره ندید از اسعاف با نچه ممکن بود از اقل کار آن
ضعیف معروض میدارد که این رساله ایست بنا بر دقیق تا کسی صاحب بصیرت کامل
نباشد بعفور او نمیرسد و اند رساله فصول او که لغت عربیست بعد از اثبات ذات
و صفات الهی بعد در قدرت عقل او حق به میفرماید و در چند موده و اولیت کریمه
در معرفت ذات خدایتعالی و صفات که از اعظم معارف و اصول است از اصول
دین کافیست و از آنکه شناخته میشود بعقل بیشتر از این و میسر میشود ... کلام
نجاوز کردن از این چه معرفت حقیقت ذات مقدسه الله تعالی مقیدا در خالق ایست
و کمال الهیت او بالاتر است از آنکه برسد باو قدرت عقل و وهم و در بوبیت ایحال
اعظم است از انکه برسد باو خاطرها و فهمها و انچه میشناسیم ما نیست مگر آنکه خدایتعالی
موجود است بالذات پس اگر اضافه کنیم او را بسبعی فاعلا یا سلب کنیم ما از و چیز
که مثابه او باشد میرسیم ما از آنکه یافت نشود مراو را ... وصف ثبوتیه و

سلبی

سلبی یا حاصل شود مراو را صفت ذاتیه معنوی که بالاتر باشد خدایتعالی از ان
هر کسی که اراده کند مرتبه انقطاع و السیر از دنیا اثرات که بدان نزدیکی او جوی هست
که بالاترات از انقطاع و مقصود ما در هستی خود را با انچه در دل کرده است
جزئی و مشغول شود بمعرفت کثرتی که علامت عدم است و توقف کند نزد
اندیشهائی که محل لغزش قدم است بلکه قطع کند از نفس خود علایق دنیویه
زاو زایل کند از خاطر خود منافیهای دنیویه را و ضعیف کند مجموع حواس و
قوائی که در دل کرده میشود دران امور ثابته و محصور کند در زندان ریاضت
نفس اماره را که بخود را میدهد خیالات واهیه و مضطر کند ازو هست
خود را برسیدن محل روح و انس و بخواهد از روی تضرع و زاری از حضرت
صاحب جود و فضل آنکه بکشاید بر دل او در خزائن رحمت خود و روشن کرد از قطب
او را بمعرفت خود تا ببیند آثار ملکوت و اسرار جبروت و مکشوف شود با وحقایق
غیبیه و دقایق عجیبه مگر اینکه اینقدر هست که این غایت کروحت شده است
مرتبه هر صاحب ذوقی ... که ما انسته مقدمات از ذاتیه صاحب جدی
ملک این فصل خدایتعالی که شامل میشود هر که را میخواهد انتهی ما نقلنا من ترجمة کلام
و از جمله محققین ناصر محقق ابن میثم و ابن ابی جمهور است که او مولف شرح
کتاب مستطاب نهج البلاغه و ثانی مولف کتاب مجلی و ابن هرد و کتاب در مرتبه
خود محتوی بر مطالب عرفای کاملین و اولیای المتقین میباشند مضمون
مذکور که عطاء الله در کتاب نافع نفیسه باشد و از فضلای متاخرین اکثر ما
طریقه ایشان ریاضت بوده اند چون محقق لاهیجی مولف کتاب گوهر مراد با اینکه

معتقد بوده است با حکما و ظاهرا از کتاب وجناب خواجه نصیر الدین طاب ثراه
معاصر بوده است با شیخ صدر الدین قونوی که کنیت او ابو المعالی است و وی از
تلامذه و مریدان محیی الدین اعرابی است و جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و صاحب
نفحات گوید که او نقاد کلام شیخ است و مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی
که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات او فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود و ویرا
تصنیفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات الهیه که بسیاری
از واردات و مقصد خود را در انجا درج کرده و رساله در تحقیق مراتب الهیه
نوشته او را با مکتوبی بخدمت خواجه ره ارسال داشته و خواجه معظم الیه
تعلیقه بان رساله نوشته او را و مکتوبی در جواب او با کمال ادب و احترام نوشته
و از ان نوشته قطع بتشیع شیخ صدر الدین و جلالت قدر او و انصاف و جلالت
خواجه رحمه الله هم میرسد چه از سئوال خواجه نصیر الدین در بیان حقیقت مذهب
اثنا عشریه و کوشش و اهتمام او در اصطلاح معانی آن بر او فرقه ناجیه اظهر من الشمس است
و همچنین فضیلت او در کل علوم عقلیه حتی مرتبه که ملقب بخاتم الحکماء الاسلامیین
گردیده و انقیاد او و محبت ظاهرهم از حد تقریر زیاده است باین همه ملاحظه
باید نمود که بچه مرتبه احترام از شیخ صدر الدین نموده است که کمتر مریدی نسبت
بمراد خود این نحو مراعات نموده است مکتوب شیخ اینست بسم الله الرحمن الرحیم
کوشش ایام و لیالی استفاده و معاصر و معالی مجلس عالی خواجه معظم صدر اعظم مالک
ازمه الفضایل افتخار الاواخر و الاوایل ملک الحکماء العصر حسنة الدهر نصیر الملة
والدین اطال الله عمره مرضیه بقاه و ادامه فی دروج المعالی ارتقاءه و لا زال محمد

الشریفه

الشریفه بعون الله تعالی مکمله و ثانی حده مقصد ما لا اشباح کل فضیلة و خلایق
با وجود و دعا از منبع و مصفا و شرع و الاوساید ه میباید بنون و فطنت تماما
انجذاب همایون هر چه بیشتر است لکن چون احکام مضاد بر او بیل ایجبش
مانع اید برده کا که مظهر العیب مولفت و ادق ابواب ملل عهد یا تحقیق و معهود
اقتضا کرده میشود و الصورة الاجتماع الاستعداد بر رای عیب نمای آنجناب مخفی
نپوشیده نیست که طلب مواصلت و تاسیس قواعد شده است مودت با اصل
فضل پیوسته معهود و مألوف بوده است سیما که چون حق تعالی بعضی بندگان
خود را بمزیت اجتبا و مکرمت مخصوص گردانیده است و بر اهل آن روزگار در
اجناس و انواع علوم فضایل رجحان داده و بصفات جمیل با حصول نفس شریف
او را تحلیه محبتید که هر صفتی از ان موجب انجذاب دلها و طلب بوده توانند
بود مکنف بالمجموع کیف بالذات الجامعة لتلک الصفات و امثال نظایر این مقدمه
خواهان فتح ابواب مواصلت با آنجناب گشت و چون اللقاء من حیث الصورة و
هذه الاوقات متعذر بود لاجرم مواصلت طریق مکاتبه که احد اللقائین نام نهاده اند
متعین بوده بخواست که از فواید علمی که بر تقدیر بر حضور ترتبات تحقیق
محبت حاصل باشد و از فواید نتایج افکار از ذات شریف بیمنا بل
کردند که این بنده در بیان حاصل نتایج افکار و مزید وضوح و تحقیق
حاصل از استفادات ساخته بوده مسائل چند از مشکلات و مسایل درج کرده
بصورت معاوضه با تعلیق از اکابر فضلا دوستان در مجلس آورده در صحبت
این مکاتیب بخدمت فرستاد تا از مقام افادت و حسن معاونت در راه تحقیق المع

مبارک زاده را از باب سماع گشته باشد و صحت و شفا از ابیر جهان و امعهود
بحکم کرم اعلام فرماید چه این تفصیلات موجب ثنا و عاجل خواهد بود و حالله
خبر معین مکتوبی که خطاب خواجه ده نوشته بود این بسم الله الرحمن الرحیم و علیه
التوکل وهو حسبی انا ذا کتاب مادام شأنها عبر کتاب الله من سایر الکتب الی من امام
نور الله قلبه وسر قلبه مرفوعا الدعوه محمد خطاب مولانا المعظم هادی الامم کاشف
الظلم صدر الملة والدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة
السالکین الواجدین مقتدی الواصلین والمحققین ملک الحکماء والعلماء فی الآفاق
برهان الرحمن افضل واکمل جهان ادام الله ظله وحرس اهله وطوله مخادم وفا ناشر
ثنا مرید صادق و مستفید عاشق محمد الطوسی سید و تحیتی شاد و گفتا نامه
نو ملک جهان یافت دلم در لفظ تو عمر جهان یافت دلم و آوازه ان ذات بیهمتا
استماع کرده بود و مشاهده جمال مبارک وجود بی نظیر مشتاق شده و بوصول
محمدتش و شفا زیاده گشته و ورود ذکار در مقابل این معنی اسعد و لعیکرد و همت
بان مصروف که بیکتاب ذاه استفادت کناده کرهاند مراحلت با حضرت
بزرگوار او توسل جوید تا کام بحجت جهت بادراک و مطلوب حقیقی نمود اورا و با
خطاب جان افزای و مفاوضه دلگشای این بنده مشتاق را مشرف کرد اند و
چون در همه فضایل بر همگنان متقدم است و الفضل للمتقدم در این معنی هم تقدم
نموده و این مرید محروم را رهین منت و شاکر نعمت کرد اند و جان تشنه شوق او را
بزلال ینبوع کمال به زلال بر ساند خدای تبارک و تعالی آن ظل الظلیل الی ابد بکارگاه حق
گسترده دارد و انوار نور تجلی در میان اهل کمال تابنده و پاینده باد و محجوب

ازان

از اصحاب بزرگوار دو کتاب تعلیم و سایر باید کرد که هر باب در باب خود تشریح طلب
بود یکی کتاب فاسد شاخ انکار که متضمن سوال الجنید او معانات اسوله و اشارات
با این مرید مستفید رفته که از مضاعفت مرغبات خود کله نویسد و معمور عزیز و سند
هر چند این ضعیف خود را در محل آن نمی داند که نیز بکرمان هر سند و جوابا
مجمل اما انقیاد اشارت واجب بود و نظر بر استعمال انچه در خاطر بود نوبت
و خدمت فرستاده چشم انتظار براه مبادا دکر دره در قبول آن بوقت مقابله حکم
رو ده و دیگر و منع الباب بود و مشتمل بر شرح سوانح غیبی که در وقت سلوک روی
نموده و ذکر بدایت ارادت و رعشه که در هر حالی از احوال حرکت باطن متجدد شده انرا
در لباس رجا و مشاهدات و استغفار و ابتهال تسدد آن فرموده مرید مستفیض آن محمد
نیز بایان معترف شده اما آن تو الیه یحیی و تولا کی کشف ذات کردید ارشاد مرید را
مقرون پدید و بیان بود نا بر تجدید احوال باطن واقف شوند و در اثنای سلوک
از زیبیات و مرهبیات در شناوری و هو احسن الخیر اشد بخدمت احوال و هستند
و اسما از اهل یقین چه فرموده است باز عبارت و اسما هیئه و نقد مفصلا در تحفه
مشکور الحبیب هذا العبا دانی رضاک یا رضاک و ملاذ و رسول نعمتی
فاسبیه مطلبا المحل اذ بها انا فیه مرید مستفید نجد است کسامی میکند و میکوم
در دست اعلی این تشتمل بالمناجاة و الدعا فان من هذه المرتبه کانت من صلوته
هو یعنیه و الصدر الحقیقة هو هواه انما یعبد الله بقوه نعم بالرؤا آنه و معقول کل
و سبیل الحال... و هو عند اسیر الهوی متکفل علی المبتلا الراحه و مع لاذکی
نصر به حلول و تارة تکبیر الرجا بر لعض او تا فرمن الحق مجولی الله الصبح فیهنا اللهم

يتزيد بالشكر ثم ارتقى الى هذه المنزلة الى درجة الرضا والتسليم فلا مناجاة له الا
عند مناجاته بل ينظر الى جميع المخلوقات بعين الرضا ويجد من نفسه في جميع المشهودات
الارتضاء وذلك باب الله الاعظم مع ان تلك الرتبة ايضا قاصرة عن مراتب الواصلين
الى احد فحد من حد حد الكمال فان الراضي يرى ان له وجودا مغايرا لوجود المرضي
عنه ولم يحل بعد من مقتضى تركه ملعثا فذلك معدود من الشرك في الوجود دون التوحيد
تعالى الله عن ان يكون له شريك ما فمن ارتقى من هذه الدرجات الى
مقام الفناء المحض ومحو الاثر الذي هو منزلة اهل الوحدة المطلقة ينقطع سلوك
السالك وينعدم الوصول والواصل فان الى الله المنتهى والى الرجوع وختام الذاتيم
متيقن بان الموصول دائم فظل لا يجد من نفسه القناعة بالدرجات والمذكورات التي
هي درجة لا درجة فوقها لكن ما دام في قيد هذا المقام يحب الصوفية يجري امثال هذا
المقامات على لسانه وبعض منطوقاته يجري بغير قصد منه الى الشي ويتبع الى الاشارة الطائفة
فان كان الناظرين فهذا ما ضربت في هذا الموضع وما اعلى واجل من ان يحيط به ناقص مثلي او
يقدر على الشاء من ان يكون في مرتبتي والسلام على من اتبع الهدى هرچند در ادا قرار بادب
اين كلمات بخدمت عرض كردن از آنچون خاطر وقت بود در خيال مطالعه كتاب
ورساله لطيف كه تحقيقات در هدايت ظاهر الايمان واكمال وافضال بمديم المثل والنظير
ابراز خدمت بي بشيب بود چون بنات اصفا الله بترتيب ادب مناسب معلوم نكرده و از
ارتعاد كنيد شفقت بتاي بتدا نظار ودود خطابات واعلام شيخ زاده
خصوصا از خط اين كلمات مفرهن انعام التفقد ام دو خدمات خواهد رفت
ابره سبحانه وتعالى تقدير ان كامل با مقتضى كمال اين چنين فاده وهيبت متوجه السلام

عليكم ورحمة الله وبركاته اين مكتوب در ابتداء تعليقه كه بهاء الدين شيخ زاده دات
كه نوشته شده است دو دخيم تعليقه اين عبارات اعلام مودات فهذا انا
خطر بال راجيه ومستفيده والمشتاق الى خدمته ومريديه في هذه الايام فهذا
دال اشرف نظر مولاه ومعبده والمفاض عليه انواع السعادة فان الشيخ عليكم
وارشاد بذلك ان يكن ذلك من نعام انعام وكرمه العميم بحرب والله تعالى دوم طاله
على طالب الكمال ويسبغ عليه نعمه التي لا يزال انزاله للطيف المجيب المجيد ذي
الجود الفاضل الكريم والانعام وصلى الله على محمد واله الامام الفقير كلام معروف
معروف مبتدا در كه بديهه اعتبار واختبار در مكتوب جناب خواجه نظاب نزاه
ملاحظه نما ويبين كه ان بزرگوار با ان اعتبار صوري ومعنوي وجلالت قدر
ظاهري وباطني چه نسبت ملاحظه واعتبارات ومراعات شيخ صدر الدين در
مودات كه نا در اتفاق افتاده كه متعلم نسبت بمعلم ومريد نسبت بمراد بانوع
مراعات ادب را مرعي داشته اين مكتوب بطريق تعلم شعا واما مي بود نا شيخ
خاصل ميشود واز جمله محققين اثنا عشري بودن ايشان بطولت فاضل محقق
ابن ميثم بحراني وابن ابي جمهور الاحسائي كه اول مصنف وشارح نهج البلاغه وثانيه
مؤلف كتاب مجلي است وابن فهد وكتاب خط شريف محتوي بيا شد بمطالب متعددة
عرفا كاملين واولياء واصلين معروف صاحب مدركه كمطالعه اين دو كتاب
نشده باشد واز فضلاء محققين از قبيل سيد محقق كامل ميرزا ابو القاسم سندي
ومير محمد باقر داماد وملا محسن فيض وميرزا حسن قمي ومولانا ملا رجبعلي تبريزي
وقاضي سعيد قمي وغيره تلك خطاب الله انزله كثر ما بل طريقه انفه مجاهده و

بوده اند حضرت فاضل محقق لاهیجی مؤلف کتاب شوارق الالهام فی شرح تجرید
الکلام و کتاب گوهر مراد که بفارسی نوشته است فرموده است صوفیه بر آنند
که صدور معلول از علت عبارتست از تنزل علت بمرتبه معلول و وجود معلول
ظهور وجود علت بطور معلول در اینجا منتظم شده اند بوحدت وجود و بالجمله وجود
حقیقت واحده است ساری در جمیع موجودات و ماهیات ممکنات نیست مگر
امور اعتباریات و حقایق و وجودات همگی مظاهر آن حقیقت واحده اند
بنحوی که اتحاد علت و معلول لازم نباید چه این هردو فرع اثنینیت است و لا موجود الا
الواحد الحق [illegible] مشکل است و مدعای ایشان که بریاضات و مجاهدات است
که در میان ایشان معهود است انکشاف این معنی ممکن شود و اعتقاد ذلک الذوق معقول
متعارف نتوان کرد بلکه طوری میباید ورای طور عقل و آن نابود شدن سالک است
از خود و جمیع معقولات و موهومات فضلاً عن المحسوسات و مقصود سالکین
همت و توجه باطن بحضرت حق و مداومت نمودن بذکر قلبی و لسانی بنحوی که
غیر مذکور در خاطر هیچ چیز خطور نکند بلکه نفس ذکر نیز ملحوظ و منظور نشود
فضلاً عن الذاکر و چون مداومت عظیم براین نهج بعمل آمد نور عبادت انوار الهیه
ظاهر شود و لمعه از انوار قدسیه ساطع گردد که بآن نور حقایق اشیاء چنانکه
هست مشاهده شود چنانکه بنور بصر انواع محسوسات صوری مدرک گردد و ما
بحسن ظن اعتقاد کرده ایم بامکان صدق این دعوی بر نهجی که از کتب و رسایل
ایشان مفهوم توان شد چه این معنی گفتنی و نوشتنی نیست و غرض اکابر از گفتن
و نوشتن این مطالب بیان حقیقت آن نبوده بلکه مقصود اظهار بوده که سالک

مستعد

مستعد از این گفتگوی حاصل توان شد و نیز غرض اعتذاری بوده که موجب
قدح [illegible] صاحبان اذواق نتوانند گشت زیرا که ظاهر اقوال این طایفه معرض
شوری و انکار ابنای ظاهر نیز خود لازم شرع که اگر چه در میان این طایفه [illegible]
نیز باشند لیکن محققان ایشان نباشند و این معنی فی نفسه حق است که مدعی بر حق
میباشند بلکه حسن ظن اکابر قوم را بر خود لازم ساخته اند که شاید از برکت حسن ظن [illegible]
گردد موجب در یافتن عنایات الهی و انفتاح ابواب سعادت سرمدی گردد
نباید دانست که مراد ایشان از آن نور نه آنست که مذکور شد [illegible]
بلکه همان نور است که حق سبحانه در ذات انسان ودیعه کرده و غرض ایشان آنست
بطریق مذکور تصفیه آن نور است و تجلیه او از کدورات طبیعیه جسمیه
و خیالیه و وهمیه و چون از تصفیه و تجلیه بر نهج ثواب بعمل آید بعد از
آنکه مراتب ریاضت علیه و معتقد اعتقادات حقه بوده باشد همان نور بالقوه
نورانی شود که بآن نور همه چیز مشاهده شود و مرید یقین رسد اللهم
بلّغنا الی ذلک المقام العالی باخراجنا عن هذا المنزل السافل الی آخر ما ذکر
نقلاً من کلامه و [illegible] معروض میدارد و حق آنست که نور مشاهد سالک [illegible]
نور بالقوه نیست که بعد از تصفیه بالفعل شده باشد بلکه نور خارجی و ذاتی
[illegible] مشاهده میشود و بعد از [illegible] ریاضت [illegible] میشود [illegible]
شود [illegible] قال الله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء و قال عز و جل و من لم
یجعل الله له نوراً فما له من نور ما شاء الله من بعد شرح مفصل مذکور خواهد
شد و آنچه گفته شد مجمل است که از کتب این طایفه مفهوم میشود و هرگاه [illegible]

حلولیه و اتحادیه باشد صحیح است و الاضعیف لما لان در کتب محققان
ایشان الا چیزی که گفتی و نوشتی نباشد ندیده بلا انا الحق منصور و ما اعظم
شانی بایزید اگرچه کلامی است موهم حلول و اتحاد و لکن بقراین دیگر عبارات ایشان
عبارت اخری تخلقوا باخلاق الله نابنده سلبا نابیت کرده هم اوهم زایل
کرده و مجز هذا چیزی نخواهد و نداند و نبیند اگر منصور فرعون نشد که
ادعای الوهیت کرده باشد و نیز منبا این کلام از حضرت سید انام نبی
صادر شده که من رآنی فقد رأی الحق و از حضرت امام جعفر صادق روایت نمود
اند که در نماز انیقد ایاک نعبد و ایاک نستعین را تکرار نمود تا غش عارض
شد و چون بهوش آمد از سبب غش پرسیدند که ان قدر مکرر نمودم که از قائل او
شنیدم و نعم ما قال روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی
و باز فرموده اند که انا هو و هو انا اما انا انا و هو هو لکن بنگی نیست که لفظ انا
الحق خوب لفظی نبود و باعث شبهات و تادیب صوری و محجب از عقلا که هرگاه
عشق مجاز حجاب برهاند که دل ما از لیلی کشود و چون از مجنون و از زلیخا
از سبلان نا بود نام خود را یوسف کرده بود باده درد آلود شان
مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند و کسی توهم نکند که غرض
ایشان از تنزل علت مرتبه وجود معلول اثبات که خدا انس قهر شد و این کلام
زاهیج بگفته و محققان ایشان گفته اند مراتب بالی و اهل مراتب
تنزیه حق و الله غالب بر جمیع موجودات حفظ مراتب واجب است
خدا خدا و عقل عقل و نفس نفس و طبیعت طبیعت است و لیکن چنانچه از اشاره

بروفق

من بعد برو جه مفصل مذکور خواهد شد جمیع موجودات بوجود مطلق لا
بشرط که فعل الله و نور وجود حقیقی است که منور گردیده ان نور است که متلون
باطوار مختلفه شده است و در مظاهر مختلفه بر آمده و در هر یک باستعداد او ظهور
فرموده و قال الله تعالی اشرقت الارض بنور ربها و در دعا فرموده است
بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء و در کلام دیگر فرموده است نور تجريه جميع
الانوار لیلوح علی هیاکل التوحید آثاره و ملاحظه نفس ناطقه را که شی واحد
ساری در جمیع قوی مختلفه بدان که کجا عین قوت باصره است و در یکجا عین
سامعه و همچنین از قبیل سرایت ما و در دروز دگر اعظمان گویند که در این
صورت تجزی و انقسام لازم اید چه عین همه قوا شد و حال آنکه طهارت برده
وجود لا بشرط که نور حقیقی وجودیست و خاتم امکانات ببین دیده ملاحظه
نما فقبس مثل و لا ذم و در میان مراتب بین معکوس که ما الکان ذات دین ز اسکان
طریق اهل یقین لا بد منه است که من عرف نفسه فقد عرف ربه کما حکیم
اغیار پنهان ماند انکار شود و طلسم این گنج باسباب گشوده شود یا عزیز و تو بوی
ان گلستان مشام جان ما رسد که از مظاهر کائنات حقایق بینات تجوا افراد
نوع آفاق و انفس مفردات و مرکبات کائنات ملاحظه کنیم و از اول آفرینش که
اول ما خلق الله العقل اشارت بدان تا آخر سلسله موجودات که مقصود از انها تعالی
ملکی و امتزاجات عنصری وجود شریف و عنصر لطیف اوست و معرفت و کلاله
بدانیم و بعد از آن غواص وار در دریای وجود خود سفر کنیم تا عین الیقین حاصل
و کرم الحق بر ما پیدا که چون در کل عرق وجود او عیان است و در این ترکیب عنصر لطیف

و انجم و طبایع و عناصر و معادن و نبات و حیوان و جن و ملائکه و عقول
و نفوس است همه مندرج است و قیل تجمیع الخلق و العرش و الکرسی بعض حققات
استند ما البنیاد دهن از نطفه که بیا اعتبار اصل جسم و تن ادمیست تمام
تا امثال این کریمه **فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب
والترائب** کرده شود اینجز چون نطفه مرد و زن فاسق و وارد است نوافق [illegible]
قانون کند وارد است صانع تا در غایت با عجایب عجوبه اثار عجایب مصنوعات
متعلق شود ان ذره که در وقت تجلی ادم در قبضه قدرت تحمل صباح تربیت
و از تجلیات جمال و جلال ذوق تمام و نصیب کامل کرده چون تخم که در زمین
افشانند نطفه در رحم افتاد بشعشعات رسد بکواکب سبعه سیاره که
هرچند نطفه از غذا حاصل و غذا خواه حیوانی و خواه نباتی هر چند تا ابا
و امهات عناصرست اما در ان نطفه ذره هست که جمال ان نظر یافت و مهر پرورش
یافته و غذا از اکثر اجزا او بود و هیاکل نور و تجلیات او جهت غذا و غذا کره داد
داده ایم تا از چرخ و هفت فلک است توضیح کرد حقیقت تمام است
اکنون وقت است که مراتب هر نقد هر کره ذاتی بنا و فرق او کتب نقل که شهود
خلقت ظالمت هفتم است ملا بدا کبی ا فقیام نماید چون مزاج افتاد در دالیت
نطفه تا ام مقام نطفه کی مقام علقه کی نشانه چنانچه حق نعم میفرماید که ثم خلقنا
النطفة علقة و نیز بعضی از محققان چنین است که چون نطفه مرد و زن هم
در سلسله مثال کوی چهار طبقه در میان رحم قرار گیرد سوزا که از ... غالب
هر او است در میان انند و اعلم که تجمیع را در اینجا بود که از او محیط شود

که از مادر هوا و باد یا دکار ذات هر رو ما در میان کره و صغر این تا
کره الثر با او محیط شود چون ان چهار اخلاط در رحم حاصل شود و هر یک در
مرکز خود قرار گیرد و اقبال کواکب متواتر شود همه ما دف که در این صفت
بتر تیب افلاک و انجم روی بظهور کند همه ما در ظاهری چون چشم و گوش و
دهان و دست و پا و همه ما در باطنی چون معده و جگر و دل و سایر اعضای
باطنی چنانچه در تشریح اعضای در کتب حکمت مسطورست تمام شود ظلمت
هشتم که از ظلمات البروج خوانند حق تعالی بعظمت ان قسم یاد میکند که والسماء
ذات البروج دوازده برج نامیده که از طفل تا محل تجلی خود شایسته
با مربوب العالمین روح نامیه که انرا روح نباتی خوانند و روح طبیعی گویند
در او در دمد و قوای طبیعی چون غاذیه و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و غیره در او پدید اید و نشو و نما بالیدن اعضا پدید اید چون طفل از ذا
کند تا ان غذا خوار شود جسم و روح بتدریج بکمال رسد کو با مطلب
خوب ظاهر شد و روشن تر از این بگویم بدانکه نطفه بر رحم افتد و منعقد میشود
اب با الطبع منعقد و است انگاه بواسطه حرارتی که در رحم است نطفه نضج میابد
و اجزای غلیظ و رقیق از اجزای لطیف از غایت نطفه رو به مرکز نطفه و نهد و اجزا
لطیف از غایت نطفه سبا و رود باین سبب نطفه چهار طبقه میشود و هر طبقه
محیط تحت خود میشود بعینه که غلیظ است رو به مرکز نهد و در میان نطفه
قرار میگیرد و انچه لطیف رو بمحیط میاورد و در سطح اعلای نطفه متصل سطح
دالطیف که تر از سطح اعلاست و انچه بالای مرکز رو متصل بر کنات و غلیظی

کمتر از مرکز است بازین سبب نطفه چهار طبقه میشود هر کدام که در میان
نطفه است سودا میگویند و سودا سرد و خشک است و طبیعت خاک دارد
لاجرم بجای خاک افتاد و آن طبقه را که بالای مرکز است و متصل است بمرکز
محیط بلغم گویند و بلغم سرد و تر است و طبیعت آب دارد لاجرم بجای هوا
افتاد و آن طبقه که بالای بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است
و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه که بالای خون است
صفرا گویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای آتش
افتاد و آن جوهر که ناشی نطفه بود ناشی چهار عنصر و چهار طبیعت شد و نطفه
ظاهری دارد و باطنی دارد و ظاهری نطفه ظاهر فرزند شد و باطن او باطن بچه
پدید آید و چون اعضا و جوارح و قواها پیدا آمد و آلات فرزند تمام شد غذا آغاز کند
از غذاهایی خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود در کشید و چون خون در
معده فرزند در آمد یک بار دیگر هضم و نضج یافت جگر او کیلوس را بخود در کشید
و چون خون در معده فرزند در آمد یک بار دیگر اینجا هضم یافت و آنچه زبده
خلاصه آن بود کیلوس است که در جگر است روح نباتی شد و آنچه ثفل بود بعضی
صفرا و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت آنچه صفرا بود زهره از آن بخود در کشید و
آنچه سودا بود اسپرز از آن بخود در کشید و آنچه خون بود روح نباتی او را از
راه ناف او و رود بجمله اعضا فرستاد تا غذای جمله اعضا شود و قائم در بدن این روح
نباتی است که در جگر است و جگر در پهلوی راست است و چون غذا بجمله اعضا رسید
نشو و نما ظاهر شد و چون نشو و نما تمام شد نبات تمام گشت و روح نباتی قوت گرفت

و بعد

و بعد و بعضی دیگر نوعی گشتند آنگاه زبده و خلاصه روح نباتی قوت گرفت بود آنرا
از جگر جذب کرد و هضم و نضج یافت و همه بخارات شد و زبده و خلاصه او در دل نشاند
و روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی از راه شریانها بجمله اعضا
فرستاد و الحیوانات اعضا شد و موضع روح حیوانی در پهلوی چپ است
او کامل رسید آنچه زبده و خلاصه او بود دماغ از دل جذب کرد و در آنجا هم
هضم یافت زبده او روح نفسانی شد و آنچه از روح نفسانی باقی ماند از راه عصب
بجمله اعضا فرستاد تا حس و حرکت از وی در جمله اعضا پیدا آمد و قائم حس
در بدن روح نفسانی است مرتبه عناصر و طبایع و نبات و حیوان در چهار ماه
تمام شدند هر یک در جای خود اینجا که گفته شد و دیگر حیوانات حرکت
بعضی در رسد روح نباتی و حیوانی و نفسانی و جمله حیوانات را این سه روح
باشد و آدمیان روح دیگر دارند که حیوانات آن روح ندارند و حق تعالی
خلعت بار خود از حکمت تا بدل رکی بحوشت افریده [illegible]
بدل آن گرداند تا چون بعضو رئیس برآید و از آن نیز ...
متوجه تکمیل آن مولود شود و از سیاه دل یک برهان ... بدماغ
کشید و چون بواسطه حرارت که در دل است خون جوشید و از دل براه
کند و از آن متوجه دماغ گردد و آن روح حیوانی بر مرکب خون سوار شده
میل بدماغ کند و در دماغ نیز ... چون آن خون با آن روح
حیوانی بدماغ رسد مجموع که از آن استفاده کند و در هر یک بقدر حوصله خود
جوی از آن خون که آن شود بعضی بدست آید بعضی بیابد و روح و ...

شود و کوه لب با مرحق بحرکت درنا اید دست و اجنبیدن کیرد و از این ترتیب
معلوم میشود که از عناصر بقیه انسانی او لا جمادی ظهور کرد و روح نباتی با و تعلق
گرفت و ثانیا متعلق گرفت روح حیوانی که حصول ترتیب و چون روح حیوانی
ظاهر شد که بحقیقت معشوق روح انسانی است که او را لطیفه ربانی
میگویند نفس کلی که باسطه ایم بعضو عنا و بنا زغ و تجلیات با نامت روح
نفس جزوی که در نفس کلی کالیات اوست بان روح حیوانی تعلق یافت در ها زما لم
فنا تعلم در عالم بقا انها را کرخوانی که این احوال بر تو منکشف شود باید با حال نفس
بر وضله اثان کنند و کن و عالم حوالید ابتدا م از معیند کامل حکمت بخوان بیان
کرد ذات چون فیض کواکب سبعه و سموات بعناصر رسید مولود اول که از
جمادات بحوالید متولد شد و چون عادن جماد مرتبه علیا کرد او با قوت و نخ
تحول اند فاصل شده بفن نلاهینه تم درو خشیدن گرفت جماد قدم در دایره
نبات نهاد و چون عالم نبات بدنفعه اعلا که اول تخل و سدر است بزایه فیض
فلکیه که ان کرمیت است ادرت بعالم حیوان علی الاتصال بطیالهم ظهور کرد
چون ظهور بکمال رسید بخاص ظاهری و باطنی تمام شد نفس کلی بحلی در اصل
اول مرتبه انسانیت ظهور کرد و نفس ناطقه انسانی که بواسطه او از سایر
حیوانات ممتاز و مقصود حصول بوست و این نفس بر کمال انسانیت و چون از
ذیکار در مرتبه ظاهر شود و عقل کل بر و تجلی کند بحقیقت نفس را باصطفا خود را کنده
شایسته اند شود که نور کل که اول ما خلق الله نوری اشارت بان است بر او تجلی
کند و او در الطلب که اینها را ایمان بخشد و در دار علم قدم نهد به مرتبه علیا و دنیا

برسد و روح اعظم که روح اضافی نیز میگویند بد و تجلی و دو اند روز
ظاهر گردد و اند درون را روشن کرد اند و چون روی بیشتر و حقیقت روح اضافی
از خانه نحی ابد و بخانه بمیر و دو او هیبت خانه و هیبات عالم چون کسی بینید
زاصنات تمایند رنگ داده و لیرو نکرد دل بنو اضافی و نه و ذا ناشود اکرچه
هزار کس خانه مجمع به انسانی رسند ایستعداد حاصل کند و روح اضافی حیات
همه کرد و در روح هم شود و اگر صد هزار کس همه روح اضافی بکمال خود باشد
یکذره از روح اضافی کمال خود باشد و یکذره از روح اضافی کم نشود و زیادت
نکرد چنانکه آفتاب اگر صد هزار کس باشند و خانها زیاد و در ون دران قرار
جمله را روشن کند و شمع کلبه همه کرد و اگر صد هزار کس خانه خراب شود از
آفتاب هیچ کم نشود و زیادت نکرد و آفتاب بکمال خود باشد مثال که انضمام
رسید قدم در دایره ولایت نهاد و بالای و لایت خاصیات که عبارت از مرتبه
سید المرسلین شد و با لاترا او مقام عجیب غریب میشوند خانها که علم
اعجاز سید مقرب کشت لطیفه بر عجیب که نه تنها عجیب میشوند اند
شناختن اند احتمام بر وجه رسید حضرت عزت جلاله او اند آفرینش
آدم چنین خبر میدهد که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی آفرینیم
آدم را از خاک بمثال خاص بعن آنکه اسکول او در مرتبه علویات و سفلیات طوف
بعد طور و مرتبه بعد مرتبه تمام اند بعد بعقل اعلی نور لطیف رسانیدیم چنانچه فرمود
صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا
و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابا متاعا لکم و لانعامکم بدان انسان همچنانکه

وچون ماکیان لذیذه مجتنبین منا نجی برود شرافت در احسن صورت باین
مبرسند و بر فحوای وما جعلناهم جسدا لا یأکلون الطعام از زادوی تناول کرده وکما
کنان فالا انفرش الشارت شد که علویات و سفلیات کار خود تمام کند و این
اطلبه مشو متهمد و اطعمه منلو به بعد از ان شما رسانید اکنون نوبت شماست که شما
نیز بصیغت خود قیام نمایید و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که خدمت کاران
غاذیه اند هر یک بعمل خود مشغول شوند و بوستان معز چند اکت و لطیف را از کثیف
دور کرد اند و لطیف را اگر اخلاط ادنیه عبارت از انست دافعه بحکم جرشه
دمضا ران که درون است از وراه کند و معین بعرف انداز و چون ان لطیف بحکم جد
نضج جگر بیاید و صفرا و خون و بلغم و سودا که در هر یک فواید بسیاری حصول
پیوند و افضل ان اخلاط خونست یکبار دیگر ان خون در مضار حارة طبیعت نضج
دهند و روغن که فتیله چراغ مضار حضور ایشان ازان بیرون گیرند و در نشیمه
وسینه زن فرا دهند و بعد از ان متقاضی مولده را بر ایشان کار دهد و محبة
محبت کجنل ابیضهیان زن و مکرم حیم امر بیه وجعل بینکم مودة ورحمة بر اهل ایشان
ایشان فرستد تا این نطفه زبان حال گوید که ای نقاده کاینات اقابن منزل صفی
کرد وادا القرار جاری دیگرست [illegible] سلطان محبت کونه
نطفه [illegible] موقت [illegible] از منزل [illegible]
مادر متوجه رحم شوند [illegible] رحم [illegible] چون هر دو
از بلاد [illegible] دست تو افق در کردن نغان کنند و محبت [illegible] محبوب
ذادند [illegible] برگیرند [illegible] موصوف شوند کما قال الله تعالی

انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه باز کرت دیگر خطاب و رسل
بالملائک و انجم آکنون نوبت تربیت [illegible] دیگر با شما [illegible] هر یک از کواکب سبعه
سیاره یک ماه [illegible] ماه بتربیت ان مولود مشغول شوند و چون هفت ماه را
نوبت دیگر بماه رسد اگر مولود متولد شود [illegible] و در ماه هشتم در تربیت
زحل است چون [illegible] و اگر در این ماه متولد شود غالبا زنده نماند چه زحل [illegible]
[illegible] است و طبیعت [illegible] ماه نهم غالبا در تربیت مشتری از منزل
رحم در بند [illegible] سرای دنیا آید و در این منزل [illegible] و محنت
مادر [illegible] جسد [illegible]
عطیه [illegible] فی الحال مشغول شد در گرفتن پستان و مکیدن شیر
کردن [illegible] تعلیم معلمی [illegible] حاصل شود و بعد از ان قوت [illegible]
دران مولود [illegible] قوت تمیز [illegible]
و نفع و ضرر [illegible] شود و چون هفت ساله [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] مولود [illegible]
کردند [illegible] مروهم بالصلوة وهم ابناء سبع
واضربوهم علیها وهم ابناء عشر سبحان الله [illegible] عظمت [illegible]
ذات [illegible] و چون [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

سوی لامکان کش برای عشق ازده زبان کش ملازم باش تا بدرد که
ناگاه بقرب خویشتن دلت دهد شاه اگر تو ملازم درگاه باشی زمقبولان
قرب شاه باشی وچون خطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان
رسد روی ازاین منزل بر بهشت وسرای غرور بگرداند ورشان ثابت هذا
یحیی فی الدار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت ومشکوة دل بنور
افروزد وبر فحوای سیروا سبق المفردون منزل بمنزل باز پس برود ولیکن که در آن
منازل ومراحل برای کمال وتکمیل روی نهاده بود دنبال بر پهلو دارد ومقام خلیل
احرام کعبه بیت الحرام توجه نشده ودر آنجا آرام میگیرد ونشیب فراز دارد
واین دو بیت در دخول منازل عشق گفته شد از لفراد سرود کار است
کرد آن ابد فراق است ای کم هم کرده هم صیقل هم عمل دهد و هم
از این عبارت روح افزا واضح کردیم آدم در باطن وذات کرمنا بنی آدم
مسلم باز ببین حبیب الله وخاتم المرسلین است کما قال الله تبارک وتعالی لقد
من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته
ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین ومعلوم است که مقصود
از این کتاب ورسالت هدایت امت بر صوب وصل باید بحول الله وقوته بر
خواست ودست در متابعت توبه وانابت زد وبطاعت قلبی وقالبی متوجه مسجد
الاقصی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض کردید وچون این مقامات بر
صفحه خاطر نقش کرده باید دانست که حقیقت سیر ومکوث منقول میتوان ای
دوست که دو مرتبه ... در خود باید سفر کرد ...

کند

کند اطوار عمر ودکدام مقام الحال داری بیا وسفر باید کرد اگرچه بحسب ازاوایل
گذشت وحالت جوانی واشتغال قوای جوانی که در اطوار عمر چو شیر ادان مرتبه
نبود باز آورد رفت جوانی بتغافل بس وقت دریغ است در هر نفسی
حلقه
منزل جوانی هم عبور باید کرد وحالت طفولیت که همه سهو وغفلت بود ملاحظه
کرده واز آغاز تقدمی باز بپرسد ونیز حالتی وفرق ما نکند خود باز آورد
وهر توقف توجه عالم که رحم مادر باشد بنماید واز اطوار مختلفه که نطفه
کرده شد فراموش نکرده وچون با مرتبه کمالات جان وتن است که از مقام
علقه الی مضغه فتبارک الله احسن الخالقین رسید که شود از او میشود وداد
که در جان سیر دنیا باید رفت ودنیا چیکند در تن سیر در هر جهت که سیا
دردو در از است چه در مقام نکسوا العظام لحما طارات ضعف بود باید
وبمقام ما فکر را اصل باید شد وباصل لطیفه رجوع مینماید کرد وهمین تا
منزل جون ... ونباتات وعناصر وافلاک بازمینماید واصل باید داد
شود ودر جان باید رفت وذات شد که جان لطیفه الهیست ... که
از عالم علوی نازل شده واورا از جمیع جنات وعقارب باید جدا کرد واز
جا منقلا ... بیرون آورد الحاکم ... ظلم وحشی ...
دو مرتبه خاکستر خویش ... امده باید کشود ... نکرده
تجلیه الحال ... عقل ... ان کلستان شفا ... وعوارف ومعارف
معنا ... رحمه ... روضة الانوار خلق الله نوری ...
در آن ... منزل بمنزل جهان اند جهان معنی باید در ...

نقد نیل بدان مشاغل نور ایمان برافروخت و دبیر تو شعشعان نور حجاب
از چهره جمال جانان از ای روح اعظم برداشت از خط خویش نگار خرقا
سر دو جهان ملک ملکوت باش و در آن چشمه حیوان انداخ ما الا مثال آب
زندگانی نوش باید کرد و سرمست جرعه شراب طهور گردید و دم کنت کنزا
مخفیا را موجب و بعد از آن کاینات را از نا بیرون آورد و در نحوای
فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی قلم در مقاصد عالیه عالم اسما و تما
الهی آورد و در تربیت جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین عدد آن و انوار
خوانیم و ثمره طیبه باقیه اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر نعت بر خانه ای بنا در
خام جهان تمام نقد ما لا تعب ... الطاف بایان با این مشت خاک مهیا
مع ذلک اوقات عمر عزیز را ضایع میکنند و فریب نفس و شیطان را میخورند و در
از چنین سعادت محروم اند و طالب شقاوت ابدی و عقاب سرمدی میجویند
اللهم یا طارق السماوات یا ارحم الراحمین اهدنا الصراط المستقیم و رحم الله
من قال هذا الیقین تا از دو کیمیا و در مادر عجیب دینی میابی چون روزی
نخستین فطرت فنا العشار نوبت خویشتن را بیاری مداد چون آب
اسرار جمال کشید شد باید تحول و قوه الهی از خواب غفلت بیدار گردید تجلی
متوجه کعبه دل که قلب المؤمن اشاره بدانست گردید و درهم از خم کمکوه نحو
نقشه دل کو کسر و خود است نام هر یک صادق صاحب دلی گردد و از درگاه
نفر که حقیقت صفات دوزخ است خلاص شاید و از تجلیات ذات بقیا

دقیقه

محفوظ نگردد کما قال الله تبارک و تعالی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع و هو شهید و صفات صفات او از آن ملکات طیبه و ما اوست چنانچه
حضرت انبیاء علیهم الصلوة و السلام الا انا نبی ... فرموده اند لکل شیء صقالة
و صقالة القلوب ذکر الله و در نگار او بار تکاب ملاهی و مناهی بسیار خورده
و با اشرار مصاحبت داشتن معنی بی فایده گفتن و حیات آن باطل کردن است چه
هر گاه در اعضاء ظاهری حرکت موافق شرع بوده ظاهر شود دال آن موافقت دل
تحریک کند و بدل انفاسیل شود و حجاب میان دل و عالم غیب مرتفع گردد و معاند
حجاب نوری بدل رسد و دل از اصفا و روشنی از او ظاهر شود و هر گاه در اعضا
و این بدن حرکت نا موافق شرع بوده ظاهر شود ظلمتی از آن حرکت بدن رسد و از آن
بدل رسد و در دل نقطه سیاه ظاهر شود و میان دل و عالم غیب حجاب پدید
آید و حضرت حبیب الله فرموده اند ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح
بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب مقصود نه آن گوشت
پاره صنوبری است بلکه مراد خانه ایست که از او منبعث شود و سایر اعضا از حیات
میبخشد و صلاح او صلاح اوست از صفات سبعی و بهیمی که از ما در طبیعت همراه
آورده و فساد باستیلای قوای غضبی و شهوی فی زمان ... است و اگر که
از آن آینه دل خبردار شود از کدورات هواجس و اغیار و وساوس پاک گرداند
مقصود علی الحسن الوجوه جمال نماید و از آن الله جمیل یحب الجمال اسکار گردد
در آینه وجود آدم جمود جمال خود بعالم این آینه را جلا دارند تا او
هر دو جهان کردند ملک و ملکوت عاشق جمال آن ای یوسف کنعان است

افسوس از ناجوانمردی که یوسف ماه روی خود را در چاه ظلمانی طبیعت بلا
واهال در بند در داورد یا للعجب با رشت جمالی که عمرهاست خناک
انکس که از خود آگاه هست بر این کوه فرح خوش بنیاد است دیر این بر زهره و
ماه است کوهری در دریای رنان نیست نالست بوصوی رضیان این جالست
ای برادر عزیز تا توانیم با ارباب غفلت صحبت نداریم و بخیزیم و بجاد و بطیلسان
و عمامه فریب نخوریم تا میسر شود از خدمت اهل دل دوری نکنیم چنانچه مولانا
فرموده است ایجمل انکس که از خود رسته شد در وجود زنده پیوسته
شد وای آن دل کو با نادان نشست مرده گشت و زندگی از وی بجست
نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند فصل بیستم در
تعریف غفلت و جهال دل صاحب دل عدل که منزل دما و ای محبت حقیقی و حرم
تحقیق است بشنو از کلام قدوه عشاق طالب راه از عجایبات شنو تعریف دل
چون شب شده ذره وا اهل کوش یکتا تا تو آنرا بنیم چون بیم هر کز بتاب خود
تا که هستم از دل بهره ور دو جهان من نکردی بهره ور شاه عشق دل دعوی عشق
آمده است بهر این کار سر بشو آمده است گوهر دریای عمان است دل
دل‌شناس و ره صاحب دل شناس چون شدی عارف مکن دیگر هراس چون
شدی عارف بصاحب دل یقین می‌شوی عاشق بدنیای محبین ذره ذره
جذبه او نیز میکشد بحر همینا ز ذکری خام تو میکشد از بر حق انجام تو
میکشد قلب تر از خالی ز عشق کو فرو میری تو خود اندر برش عشق او فرایش
خانه دل بود دل خدا میکان منزل بود عشق او در ملک ایوان وجود تا

دوازده ملائک زاد وجود غرض بخش و لیکن عالم بود بحر بحر و لیکن شبنم بود
ناهای اوج دل پرواز کرد سوی دست شاه خود آغاز کرد هرچه کویم از دل
ره دل از خود شمه باشد از اسرار خود بشنو از دل نکته‌های خوش صحیح
هر که بود اهل دل عبد از دو صحیح هرچه کویم از دل از زبان جوی بشنو از تعریف دل
در مثنوی این چنین فرموده شاه مولوی نکته از دل اگر خود بشنوی
رو بجوی ذات خداوند از دل چون توقف مایل بیداد و نابلت باز شوکت
از دل از دل تا بکوشت در رسد او از دل هر چه وصفها شنیدیها از دل دل چه
باشد صد چو خورشید جهان بیش از این جو نغلت دجو روان کاه چون خام آب
لحیه نزاب کاه نادی کان بکو شاذ کتاب کاه مزارکشت بهر دو بیار کاه چی
زلف سینا تا ادنا کاه چون کوکب شود بهر جلیل کاه کرد ماه و خورشید جمیع
جلیل دل چه باشد کاه رود و کاه شط کاه بحر و کاه ماهی کاه بط کاه بیرنج
وصتد و کهیا کاه طاق حضرت از دهنا دل چه باشد انشین هنگامه صد
هزار انشکده بلاغت دل چو باشد بوجه بحر محیط دل چو باشد کامکر کشیط
دل چه باشد که محیط الا دهی دل چه باشد جبرییل بادهی دل چو باشد
گلستان دلبرم دل چو باشد بلبل بستان کرم دل چو باشد طوطی خیالی
خود دل چو باشد و سیمای تو از طور اندک از عشق شرح میکند نفسی بیطی
دمتی میکند سرفرو نارد بحر شوق را سر بر ایست زنده هر طریق را منظر
نور افکن جمال دلربا بعضی انجا خانه خاص خدا تو نکو دارای سخن را ایرولت
کار بیدل از سر زایر کمال است جهد کن تا دل بدست دوستان کاید الی

بود بعد از انتقال کرد دل او از صفت نفسی بروحی از دل خود پاک بیرون
می‌برد انقلابات سویدای او کوش تا که در پایه بلند نفس پوش
سر روزان ذا الیل [illegible] قبله کاه ان بود قلب کتب الله تا مرد ان دا
آکر رفاقت قلب تاریک بد و غایبست اقتابی کشته در یقین هان
محو دم همان سلطنت اندر طلوع دو محو صد هزاران داشته مبنالغ
بر همه عالم رفیع **شکل چهار دهم** در بیان اطوار سبع المثانی یرید ما معنا
و حق هذا وای قوم برصراط مستقیم هدی بدانکه شکل ترین معارف نما
حضرت کبریا ذات من اطوار سبع المثانی است طریقه عین الیقین ره طریق
شنیدن نکوش که از علم الیقین کوید و این ضعیف بعنوان اجمال چنانچه
از کلام محققین اختلاف کرده ام معروض میدارم و اولی این است که باید دانسته
شود چنانچه مکرر اشاره شد که حق تعالی بقدرت خود بر انفس و آفاق جلوه کرده
در هر دو ایشان تعبیه نموده چنانچه فرموده است **سنریهم آیاتنا فی الآفاق**
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود بنماییم علامات خود را در آفاق
و انفسها ای ایشان حق و اراده کامله الهی چنان تعلق گرفته که در هر دو ایشان
مراد [illegible] ذکر دو اقاطه نفس و سخن از الله ذاته حقیقت از خود در عالم
علوی و سفلی از علم و اراده و مشیت و قضا و قدر تعلق بجلال قدرت خود و مثال
شیشان عالم سفلی و علوی است چنانچه میفرماید **والشمس والقمر والنجوم مسخرات**
بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون او خواسته نخواهد
کذا اظهار تمام فیوضات خود نمود درخور قابلیت مظهر هر یک از ذرات کائنا

الظاهر بوده برای ایشان

که مرجعیت نموده کند که **انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها**
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و قلب انسان از اجزای این اسرار و دفینه انوار عرش
خود قرار داده و انسان است در این ان بیت الله نبیست در نهان
انسان مکر یکی از ان خزانه چنانکه پیغمبر باید حیات عظمت ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه و چون این خزانه از و حرم سرای نیازیست عزیز است از اغیار
باو نیست چنانچه عارف شیرازی فرموده است مدعی خواست که اید بتماشا
که راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد حرم راز یعنی شان و نزدیکی انسان و
نزاید یقین در این خاک دان زمین و اهل صاحبان دل الا الحق نبود چنانچه
پیغمبر میفرماید **ثم لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن** و در کلمات خود
و حرم سرای خود بیش نمی‌ده تا انکه منزه است از جا و مکان و در حدیث قدسی لا
یسعنی ارضی ولا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن و نظر ایشان از جمیع الجهات
که حضرت در عالم صغیر است نمونه عالم کبیر کرده اند و تمام املاک و انجم از صفات
کامله نهان کرده چنانکه در عالم کبیر صورت هفت افلاک و هفت کوکب سیاره
بکره و شعری سیاران اند و هر یک از املاک بر یکی از نورهایست از دایره بیرونی خیب
و به وصف از افلاک بیک بیکی نموده و هم چنین است در شیء در عالم باطن چنانچه
افتاب بر جاهلیه متلونه منتوعه مشاهده شده چنانچه از شعاع افتاب نور باید الوان
مختلفه خود را بر آمکنه محاذیه عکس انداز و اقتاب چنین در شعاع ملکوت
بر اجرام شفاف افلاک و کواکب بر طبقات مخصوصه هر یکی از کواکب بالوان
متنوعه عکس انداز و هم چنین در شیء در عالم باطن انسان از اطوار سبعه

پس بحقیقت این عالم صورت نمونه ایست از عالم باطن انسان که عالم معنویست
چنانچه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است الظاهر عنوان الباطن
چون حق تعالی خواهد که انسان از حکمت هر دو عالم خبردار گردد دیده دل او
بگشاید تا مشاهده نماید آنچه را که از او غایب است چنانچه در حدیث وارد
که اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه لیبصر بهما ما کان غایبا بر خاطر
میگردد بسبب آن مشاهده معرفت نفس او که مقدمه معرفت رب است حاصل
میگردد و دیده او در سیر حق تعالی هرچند در نظر خاطر جلوه گر نماید و شمه از کیفیت
تحصیل او این است که بیان میکنیم و او این است که چون طالع مسعود که مظهر عنایت
الهی است باعث اعلام او در دین … دوستان خدا میشود و تقویت آن باعث میشود
طالب از صحبت و خدمت ایشان میشود و از مقتضیات طبیعت حیوانیه و
مشتهیات طبیعت نفسانیه دوری میکرده اند بموجب توبوا الی الله توبة نصوحا
از جمیع مناهی و ملاهی باز گردد و از حول و قوه خود بقضای … تواصل آن
… بیرون آید کالمیت بین یدی الغسال خود را بصاحب کمال سپارد تا او
حقیقت کبری و دنیا … از مکان ناسوت بمکان جبروت و لاهوت رساند
و این طریق طبیعت بحکم الکرة … چنان است که نفس طالب مستعد قابلیت …
نوبت … از تلویث معصیت … تائب … ذکر الله …
مشاهده و معاینه که ذکر اسمی از اسماء الله است از تلقین صاحب امانه …
آورد با اهتمام تمام متوجه شوند چنانچه فرموده اند … دوا و ذکر …
شفاء و … باعث وصول بمقصدات … بود و …

که یکی

که یکی از انوار او بعد عرش اعظم است و ان مرتبه را عارفان طور اول گویند
و چون منتهای او قریب جمادات و منتهای هر چیزی بمنتهای سابق چنانکه
بعالم … مرتبه … است … حیوان در نبات … انسان که …
از حیوانات و نبات تا مشتهی شود … عالم جوهر … و علامت …
کنند در طور … که … دوق جذبه و سلوک … تحصیل
آن ثمره از شجره که نور ایمان است در دل نماید … او … بحوالی …
… دوستی … در دوستی میل کند و … او … از جیرها …
… و باعث از دنیا … دوست … دنیا و … اهل …
… او … و … کاری … که … و … او … از … با …
است که … و … او … نسبت دارد و چون … او … دنیا
با اهل … در دل پیدا شود و در خلوت تنهایی … از …
عبادت و ذکر حق … مشغول گردد و لیکن چون … او … شده
… الان … تواند بود و چون آن ثمره عبادت او که نور ایمان است
… او … عقیدت و صدق و یقین در حقیقت تحصیل خود … ذکر دوام
و … نفس … رب … و … طور دوم … است
و … او … گردد و … الان … عبادت و ذکر پیوسته باشد
و علامت … او … گردد و در … خود … نماید و دیده
او از … دل ناظر گردد و فرق میان دوست و دشمن … دیدن …
هر … نماید و چون … استوار گردد … عالم دنیا

دشنده در آیینهٔ خویش مشاهده نماید و مانند پریدن در هوا و گذشتن از
آب و بیشتر از چیزهایی که بر او کشف میگردد از چیزهاییست که بهوا نسبت دارد
مثل وزیدن بادها و حرکت درختها از نسیم و بادها و مرغها و خوش الحان
و مطربان خوش آواز و نفس خبیث با اخلاق ذمیمه شیطانی گرفتار باشد
امّاره است هرگاه که از صفات سبعی معرّا گردد و ملهمه شود و او وقتی که از
صفات بهیمی مزکّی گردد و مطمئنه شود در مقام نفس قبل التزکیه ابلیس تلبیس خواهد
کرد تا خود را بصفت نور نماید اما نتواند از جهتی خود را از کدورت پاک ساختن
و از جهت توانایی نمودن از بهر آنکه کدورت عین شیطنت و انفکاک چیزی از نفس
خود محال است و چه نور محل فیضان انوار متعالیه و کدورت سفلیه طبعاً
علویه منافی الحالست و از جهت تحت هم ممنوعات باعتبار آنکه خود از آن کم
تر است که از این جهت دو دشمن متوجه قلب نشود یکی دشمن نفس اینها یافت
که از تحت قلب منبعث میشود مثل پری با بخاری تحت قلب دارد اگر فرود دشمن
دیگر شیطان است و در خون قلب هم راه ندارد کما فی الحدیث القدسی قلب
المؤمن حرم الله وحرام علی حرم الله ان یلج فیه غیره و از جهت اطراف قلب هجوم حمله
میکند چنانچه در قرآن از قول شیطان خبر میدهد ثم لآتینهم من بین ایدیهم
ومن خلفهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم و شیطان را تصرف در خیال انسان این
متناوب است و در حدیث است که در یوم بدر شیطان کفار را در نظر مومنان
بسیار جلوه میداد و مومنان را کم در نظر کفار تا آنکه جبرئیل علیه السلام او را دفع
کرد و این تصرفات ملعونست در خیال انسان و از جهات دیگر که تصرف میکند

گاه بصورت نور میکند و گاه بصور و دیگر مثالات انسان و غیره و لیکن وقتی که
بصورت انسانی نماید بصورت حسنه نتواند بود و هر چند مکر و تلبیس اعضاء
خود را در خواب نماید چشم شیطان و دجال چپ خواهد بود و نتواند
بود باقی صفات شیطانی که در طور نفس امّاره روی نماید چنان باشند
متمثل بصورت انسان نماید که به منظر با صورت حیوانات نفسانی با سایر
حشرات مهلکه یا اشیای خراب کننده یا دخانی یا اجاهای هولناک ملوث
مکاند بر تحت ظلمانی و فرق میان صفات شیطانی نفس امّاره و صفات سبعی
نفس لوّامه آنست که امّاره شریرست و لوّامه شریرست بعضها آیات فی
و متصل نیست در حالتی که امّاره تبدیل یابد و لوّامه شود گوهها نماید یعنی
در دشت و فی آب و سبزه و انواع سباع در انجا دیده شود ترقی سالک در طور
نفس مطهره ترقی نزول است یعنی نفس امّاره که در شهر بدن ذات و غیر شیطان است
صفت ناریه بر او غالبست و چون از صفات ناری تنزل نماید و لوّامه شود
و صفت هوائی بر او غالب شود و چون از صفات هوائی تنزل نماید و ملهمه
شود صفت مائیه بر او غالب شود و چون از صفات مائی تنزل نماید و
مطمئنه شود و تمکین یابد در صفت خاک و تواضع و خضوع و خشوع متّقی
شود و چون صفات شیطانی و سبعی و بهیمی بصفات انسانیه مبدل شده باشد
در این مقام اشغال انسانی از مردم مومن در هر جنس کار و نیکو کار و اهل خیر صلاح
و فهمانیدن عبادت و کسانی که اوائل مطمئنه اند نفسا دیده باشد چون
نفس از اخلاق ذمیمه مزکّی گشته قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی

شود با مرا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة موقر شده بدل کمر چیا است باد
کرده و با اخلاق حمیده محلی گشته و سالک قوای و وظایف بحکم فادخلی فی عبادی
داخل و متصل کرده و چون از صفات خود فانی شد و بصفات دل باقی گشت اورا
دل دانیم و دیگر نفس نخوانیم و چون از ملکوت ارضی بملکوت سماوی ترقی نمود
ابواب سموات بروی گشوده بموجب وادخلی جنتی از اهل جنان گشته نجات
نجات یافته و نجات ذاتی ایشان بر این مبشر شود و چون [illegible] سالک
از صفرت میل با حمرت نمود اورا نور ملک گویند و چون احمرت افزود
اورا نور اخوانی نامند و فارغان نور سیم نامند و مقام محبت است [illegible]
از کرم خواهش [illegible] که یحبهم و یحبونه و در حدیث [illegible] تخلقوا
باخلاق الله و با اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بعین چنین صفت [illegible]
و شجاعت و سخاوت و کرم و جود و مسامحت و احسان و لطف و عطا و مروت
و وفا و محبت و شفقت و عفو و مرحمت و تواضع و حلم و حیا و [illegible] و
ورع و تقوی و عبادت و طاعت [illegible] متصف گردد و چون دل [illegible] صفات
شود و انواع روح و صفا و نور و ضیاء روی نماید اخلاق حمیده جبلی و [illegible]
[illegible] اصلی [illegible] دیده شود مثلا اگر
نفس [illegible] صفت صدق باشد [illegible] توحید [illegible]
[illegible] و عزت باشد [illegible]
باشد چراغ [illegible] مانند [illegible]
ثوابت و ماه و کواکب دیده شود و آن نور [illegible] استعداد

سالک

سالک و قوت و ضعف مزاج و صحت و سقم دماغ و حضور و تفرقه خاطر و قلت
و کثرت و صغر و عظم متفاوت نماید و چون سالک اهل صفا و نور بین شد نور
طاعات و عبادات و اخلاق و صفات مرضیه مشاهده نماید مانند نور [illegible]
[illegible] و نور نماز و نور ذکر و نور روزه و نور حج و نور تکبیر و نور تهلیل و نور تحمید
و نور سایر عبادات و نور ادای زکات و نور انابت و نور زهد و نور توکل و نور رضا
و نور صبر و نور شوق و نور ذوق و نور عشق و نور محبت و نور سایر اخلاق
صفات و ظاهر نوری بکیفیتی و خصوصیتی ممتاز از نور دیگر دیده شود
و در این طور [illegible] سالک [illegible] اگر [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] اوامر [illegible]
چون دل از [illegible] ایمان و معرفت [illegible]
[illegible] شود از خواب غفلت بسبب [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] اولیاء و [illegible]
اعتبار [illegible] دنیا [illegible] و از کوشش [illegible]
اشارات معنوی [illegible]
بذکر الله مشغول باشد و صفای دل [illegible]
یافت صاحب ولایت اولی طریق [illegible]
از این ورطه نجات بخشد و [illegible]
و [illegible] سالک [illegible]

ذلك که آنچه دیده است اگر بچشم ظاهر دانسته باشد گویا در خواب دیده است
چنانچه سالکی در این حال گفته است وقتست که آینه ز زنگ الایم نظم
زنگی خویش را بر زنگ الایم تا در خور هم صحبتی هم خلق شوم از صلح کل خویش
بجنگ الایم واگر از کوشش و مجاهده و ایمان الله بجهت افنا نمودن سر کرامات
فرعون دعوی نمی کرده کرامات تو که خود نمایست نوعی و فرعونی در این عالم
هاتفیست ازان روی که هذا نفی و کرامات کلی در نزد معصوم مفترض الطاعه
واجب العصمات و جایز الخطاء ایشان بجادوی و عبادت معجزات ایشانست
چون ایشان بمنزل کلی کنند و بوی کل الایشان است و برهان ایشان مثال هم نیست
کلند کر بوی کل ها و مراتب ایشان بر خارق عادات از غیر ایشان کلی نیافت و ایمانت
او در این غافقی نباشد و این مقام صاحب صراط المستقیم و مقام هادیان سبیل
که حقیقی است نور شهود در این شبه بر این بهشت و از برای غیر اهل
اسلام سبب ریاضت صفا میسر است لیکن ایشان را صفای مشکل هست ولی
لهذا ابی نصیب ... بهره باشند از نجات اخروی چه ایشان را طول نخواهد بود
و سیر ایشان در مقام نفس واقف شده بمقام قلب نمیرسند و خوارق عادات ایشان
بصفای ریاضت نه بصفای قلب چون نمود صورت در آب بغیر طهر و خطرات
و مهلکات بسیار در راه است از انجمله مرضی میشود بلیه قلب و نوری که
مقتبس است نور حقیقی و سالک گاه است که در این مقام میبیند نه فرق نمیکند
بلکه بتدریج روی بر ترقی مینماید و در اصل اصل استدراج میشود و شیطان
که مر قلب بندر اگر سعی در مشغل کاری او نماید روشن کرده و عقل اشیاء را

بیدا شود میتوان ابد کرد و جسم دل را از بیاض لیلت سعی کن که گردد
نقطه اسود بیاض و در حدیث وارد است که در دل انسان نقطه است یکی
و دیگری اسود و هر یکی را امکان نزاید و نقصان عقبت یکی با عمال الحسنه و دیگری
با عمال السیئه و استیلای هر یك بدیگری معتبر است پس اگر اسود استیلا
یافت را بیضی را پوشانید صاحب آن قلب کافر گردد و اگر ابیض مستولی شود
مومن حقیقی گردد و چون سالك در این صراط مستقیم باستیاری صاحب
ولایت را بطوری که گذشت خود را بوسط قابر رب فضل الهیه وحده منزل رساند
و میل بقوس نزول نمود از مقام استغنا و رکدت و فروتنی اختیار نمود که
ابتدای سیر فی الله است بیقین که دل را از خطرات که گذشت رهاند و بمقام
عبدیت حقیقی رساند و چون سالك بدین مقام تمکین متمکن گردد و کشف
کلی او را روی نماید و حجاب از پیش نظر او مرتفع شود و یقین به آفاق او را حاصل
گردد و حرکت تواجد و وجد که حرکت بی اختیاری است از او روح نماید چنانچه
طارح فرموده است و بعضی را زنهار عشق او در دل بعد از آن
آن آیت نازل بعید از جهت شد واز آن مستوی او را رجوع هشیاری عبد
والبته طور بعد از تمکین عارف کامل در او از مزاد حق خود شده بندگی حق او را
مسلم گردد و این مقام را عارفان کامل سروران عاقل طور نجم قرار داده اند
و میگویند که نور سبز مشهود دیده سالك گردد و در تحقیق این بنده از الفاظ
خطاب ولثالم محمد الله کرده اند بیده قدسیه معنی او را چون سر بوستان
هدایت راست نماید و تحلل طبع حقیقت او از آن یاد کرده اند و عاشق

بپای ذات ملد و بصلوات حقیقت خاطر کردانیده و نقاب جمال حضرت
معشوق را و ذکوات لقای بانهای رحمت مجبور را بوسالت او و اهل
استحقاق رسانند و پیکر معنوی او را اثر جهت سود و مزین با انوار حقیقت
کردانیده و عاشق بی واسطه خود این بوصال معشوق رسد و این عرفای حقیقی
باصطلاح خود طور ششم گویند و چون عاشق را در این فنا بجز معشوق چیزی
منظور نتواند شد ملکه معشوق است همچنانکه خود با این عشق مباحث و غیر
خود چیزی نمی شناخت و در این مقام نور حق و مثال دیده ظاهر است نسبت
با آفتاب یعنی چنانچه شعاع آفتاب دیده را خیره و ضعیف و نابینا میکرداند
تجلی نور الهی که وجود انبساط باشد دیده عقل را نابینا میسازد و در هنگام
ظهور این نور عقل نبود و حکم المحدث اذا قورن بالقدیم لم یبق منه اثر و ذلک
ایاه و علم متواری میشود و چنانچه غایت قرب مرئی با دیده ظاهر سبب نابینایی
و علم ادراک [illegible] میکرد و در نسبت با دیده باطن نیز همین حکم دارد و چون سالک
را الله فی الله در مراتب انوار تجلیات انوار اسماء و صفات عبور نموده و مستعد
تجلی صفت انبساط کردید و از نور تجلی برق سبحانی متصل میکردد و در غایت
کمال [illegible] و حال حاصل شده است دیده بصیرت نابینا میشود و از
ادراک [illegible] میکردد [illegible] نبود [illegible] چه دیدی
نوکلی دست شد و چون از غایت نزدیکی [illegible] مشاهده [illegible]
فرموده اند سیاهی که [illegible] نور ذات [illegible] آب حیات است سیاه
نابینا [illegible] سیاهی که [illegible] مشاهدات ارباب کشف و شهود [illegible]

بحیثیتها او بقا آمده و در درون او نار بکلی که حقیقت تجلی ذات است آب حیات بقا
بالله که موجب حیات سرمدیست پنهانست هرکوئه بدین مقام [illegible]
دعوی [illegible] خطا کرده این [illegible] حقیقت است الحق [illegible] و وجه
مطلق [illegible] فنا در این مقام است [illegible] در این مقام است [illegible]
[illegible] اینجا [illegible] کفر حقیقی اینجا و باید دانست که مراد با این فنا [illegible]
[illegible] حال دست میدهد [illegible] کجماعت [illegible] از اهل شهود
[illegible] حاصل است او بوجود بقا بدین وصف با ایشان است [illegible]
چشمه [illegible] حیات [illegible] و [illegible]
این مراتب [illegible] از اهل و [illegible] موجب زیادتی [illegible]
کرده [illegible] توان یافت [illegible]
[illegible] در فنا [illegible] است [illegible]
[illegible] شهود [illegible] معنوی [illegible] قرب [illegible]
[illegible] در انحال [illegible] میشود [illegible] چنانچه [illegible]
ظلمت [illegible] موجب خفا و عدم ظهور میشود هم چنین کمال نورانیت [illegible]
قرب موجب خفا میشود و نور محض و ظلمت محض [illegible] و [illegible] میشود
نور مخلوط بظلمت است [illegible] و ظهور [illegible] مخلوقات [illegible]
نسبت [illegible] اسماء و صفات است و الاصل [illegible] انبساط [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] که عدم است [illegible]
دیده شهود [illegible] نشوند [illegible] نظر [illegible]

١١

است وقتی که ناظر به منظورات مطلبه و اختتام نظر بیت جد
انجام رسید فنا و محو تعینات و رفع التعینات و ظهور وحدت اطلاقی
است چنانکه از جمیع صفات حق العلم والحیوة مخلع کرده فنا فی الله که
نزد محققان متداول و متعارف است عبارت از چنین محو است همچون بقا
بالله که بعد از التشرف علم و صفات مشرف کرده بجمال الوهیة و صورت
و نور الانوار و جلال و صفات باشد خود داد و این مقام صفات الوهیت
متصف بیند ذاکر من رآنی فقد رأی الحق که به حق گفته باشد و نص قاطع کلام
الله دال است بر این شاهدات که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
در شجره وادی ایمن نور تجلی مشاهده نمود و از شجره دار چنین که مظهر تجلی بود
ندای انی انا الله رب العالمین شنود و این قصه در قرآن مجید مکرر مذکور است
کما قال الحکایة عن موسی قال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر
او جذوة من النار لعلکم تصطلون فلما اتیها نودی من شاطئ الواد الایمن
فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و چون
حضرت موسی نور تجلی از شجره دید و ندای انی انا الله از شجره شنید یقین آمد
که شجره مظهر تجلی است و انی انا الله سخن حق تعالی است بنا بر این مقدمه شجره وجود
انسانی که اشرف و اکمل از شجره است معلوم و ثابت شد که مظهر تجلی شود
عجب باشد و حدیث قدسی لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی
ینطق دلیل صریح است بر آنکه بنده بر کثرت طاعت و عبادت و مجاهدت

دیدن

ودنیاست مظهر تجلی و متخلق باخلاق الله میشود و حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله مؤید همین معنی است
که دیده بصیرت مؤمن هرگاه منور بنور الهی گردید بر غیبیات اطلاع تواند نمود
و جمیع کمالات این نوع انسان که از تکالیف و ریاضات شاقه مینماید مقصود آن
است که دیده دل از نور کشف و شهود منور سازند تا از تجلی بهره توانند
برد و اگر بدیده حسی مشاهده جمال حضرت ذوالجلال میسر شدی که در حق
انسان مؤمن و کافر توانستی مشاهده جمال نمود نعم ما قیل مگر بدیده چشم
سر افتاده را نبین بدیده کاو حق الله را هر کس شاهده و اذوق میتوانند
کرد مگر کسی که بصر او بنور بصیرت منور و مؤید گردد از جهة او میسر است لیکن او
این نوع تجلی نسبت بسوی لازم نیست بلکه شاهدین بکمال اکرد را وقت
کجا ادراک حاسه باصره باشد نمی بیند از آنکه [illegible] تجلی در آن
حاسه باصره و آینه و هم چنانکه باصره کناره مستدید نیست هم نمی بیند در
این وقت چشم سر و غلاف چشم دل [illegible] است بنا بر همین معنی است که ان
است که از و درن جمیع [illegible] می بیند و [illegible] سر هم [illegible] بیند و لهذا ورد
الحدیث القدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
و فی حدیث آخر قلب المؤمن عرش الله اعظم و فی مناجات امیرالمؤمنین علیه السلام
الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک الی آخر الدعا
و لکن لنا القلوب بحقایق الایمان و [illegible] که سر و غلاف چشم دل [illegible] چشم
[illegible]

میشود در مناجات خائفین در مناجات خمسه عشر وارد است الهی لو حبست فیک
عند الحبوا الی حبل رجائک و در مناجات مطیعین فرموده اند الهی فاسلک
بنا سبل الوصول الیک وسیرنا فی اقرب الطرق للوفود علیک قرب علینا البعید
وسهل علینا العسیر الشدید الی ان قال ولک لا لسواک سهری وسهادی ولقاؤک
قرة عینی ووصلک منی نفسی والیک شوقی وفی محبتک ولهی و در مناجات محبین
فرموده اند فاجعلنا ممن اصطفیته لقربک وولایتک واخلصته لودک ومحبتک
وشوقته الی لقائک ورضیته بقضائک ومنحته بالنظر الی وجهک وحبوته برضاک
واعذته من هجرک وقلاک الی ان قال یا من انوار قدسه لابصار محبیه رائقه
وسبحات وجهه لقلوب عارفیه شائقه یا منی قلوب المشتاقین ویا غایة آمال
المحبین و در مناجات متوسلین فرموده اند واجعلنی من صفوتک الذین احللتهم
بحبوحة جنتک وبوأتهم دار کرامتک واقررت اعینهم بالنظر الیک یوم لقائک
و غیر اینها از مضامین در بقیه مناجات خمسه عشر و غیر ذلک از مناجاتها که ذکر نموده
است ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین زیاده از حد حصر است مؤید این
تحقیق است حدیثی که در امالی صدوق رحمة الله مسطور است قال مفضل بن عمر سمعت
مولینا الصادق علیه السلام یقول کان فیما ناجی الله عز وجل موسی بن عمران یا بن عمران
کذب من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل محب یحب خلوة حبیبه ها
انا ذا یا بن عمران انی مطلع علی احبائی اذا جنهم اللیل حولت ابصارهم من قلوبهم
ومثلت عقوبتی بین اعینهم یخاطبونی عن المشاهدة ویکلمونی عن الحضور الحدیث
ابتدا تبدیل و تحویل از قلب است بعین و انقیاد بصر ایشان مکاشفه و مشاهده حاصل

همچو

همچو گل بشکفت بروید او ز گل چون تجلی کرد بر او سرو دل و این دولت
که در حدیث است که برای دوستان حق است تجلی حق است در مظاهر خلقیه
که آن تجلی را تجلی آثار میگویند یا آثار عرفا رحمهم الله و از جمله تجلی آثاری است
تجلی در شجره طور برای حضرت موسی که انی انا الله یا موسی دید و چون که با او نمود
ندیدند باعتبار آنکه چشم سر ایشان مغلوب دل نشده بود و ندا انی انا الله
خود شنید دید و بر در ان دید انبیا برای او حاصل شد و لهذا الا ترون
تا این بحث که تا باشد کامل چون تا آب خود از چوبی عکس قمر بیند
با موسی انی چوبی را دید و حق دید ایلکه بر ذات صدیح حق یابد و از
جمله تجلی آثاری است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند رأیت ربی لیلة
المعراج فی احسن صورة و ایضا فرموده اند وضع الله یده بظهری یده فاحس
القلب حتی برده و فی الحدیث القدسی من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی
احبنی ومن احبنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته
ومن علی دیته فانا دیته و معلوم بوده باشد که چشم نبی و امام مطلق بین است مثل
چشم دل ایشان بدون مغلوب شدن چشم سر ایشان باعتبار صفای ابدان ایشان
و مقام بسیاری از ارواح مؤمنین از مقام ابدان نبی و امام منبعث است چنانچه
از اخبار طینت ظاهر میشود و اینجا کفایت ذکر آنها از آنها در نظیر اجمع الیها
انما ارواح کمل از انبیا منبعث است از شعاع ارواح نبی و امام علیهما السلام
لهذا حاصل است از نبی و امام کمل اولیا شده اند و چون چشم سر امام مثل چشم سر نبی
است فرموده اند جناب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یا علی تسمع ما اسمع وتری

درین نیز ازین معلوم بوده باشد که شیطان را تسلط بر انبیا و کمل اولیا
نیست قال الله تعالی إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ پس تا کار رسیده نشود
تجلی حق بر سالک تا تمام ممکن است که تجلی رحمانی با تلبیس شیطانی مشتبه
شود لهذا محققین قاعده قرار داده اند که بسبب آن قاعده حق از باطل جدا
شود و آن قاعده از کلام حق تعالی معلوم میشود که در حدیث امالی است و ما
حدیث را نقل نمودیم و آن اینست حولت انصارهم الی من قلوبهم یعنی تحویل و
تبدیل میشود چشمهای ایشان بسوی من از قلب ایشان یعنی ابتدا تحویل و تبدیل
از قلب است پس اگر تجلی داخل قلب شد چشم سر از آن تجلی پر گردد چنانچه
کارا این روزن هم می بیند آن تجلی رحمانی است کما فی الحدیث قلب المؤمن عرش الله
و خلقه حرم الله ان یلج فیه غیره و در کتاب بعضی اکابر مذکور است که شخصی در
سجود بود عارفی از او پرسید که چه می بینی امر جواب داد که خدا را در هوا
می بینم که بر عرش نشسته است العارف پرسید که از چشم سر می بینی یا از چشم دل آن
شخص گفت که از چشم می بینم العارف گفت که آن شیطان است نه رحمن و گاه باشد
که بر سالک نوری ظاهر شود مثل نور وضوء یا نور ذکر یا نور نماز یا
نور بعضی اولیا و انبیا یا لوامع که عبارت از نوریست که وارد میشود در حین
وارد شدن عکس صفاتی در حس مشترک و باصره از آن می بیند و گاه باشد آن نور
زیاده باشد خانه تاریک روشن میشود و مجموع اینها و غیر اینها از نور روحانیت
نیست و فرق میان انوار تجلی بکمال اند و جمع قرار داده اند با فنا و عارف عالم
بتجلی و دریں تجلی یکی از این د... که بیاید تجلیات و تجلی را اقسام بسیار

تجلی

تجلی نوری باشد تجلی صوری و تجلی فعلی و تجلی معنوی را بنا علی الهامی نور تجلی
شود و آن تجلی نباشد پس علامت تجلی یکی از دو چیز است که مذکور شد و قاعده
دیگر برای شناختن تلبیس شیطانی ذکر کرده اند و آن است که شیطان خود را
بهر صورت که بنماید یکنوع نقصانی در وی باشد یا احول است یا اعور است یا ازرق
و یا در اعضای دیگر یکنوع نقصانی خواهد داشت اگر بزبان نور خود شریعت را اثبات
کند صادق نخواهد بود یکنوع که در وی دران نور خواهد بود پس بر سالک
که باید همواره مراقب قلب باشد و مراقبات ادب با حق تعالی نماید تا تجلی فائز
شود قال النبی صلی الله علیه و آله ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها یک چشم زدن غافل از آن شاه نباشی شاید که نگاهی کند آگاه نباشی فاضل
محقق مولانا عبد الرحیم دماوندی ره در رساله خود بیان از وقایع خاصه
خود را نوشته از آن جمله چون مناسب مقام است نقل میشود فرموده است
این فقیر از یک خوشتن دنیا را راحت بیدم و محظوظ بودم و آن بای
بود که پای راست را بر روی آن چپ میگذاشتم و مشغول بمطالعه یا کار
دیگر میشدم یک روزی بهیئت که ذکر شد نشسته ام و مشغول کار خود
خواهم بنوم تجلی حق شد بر این عاجز بنحوی که بیان نمیتوانم نمود و در همان حال
دو تا نمود و با دب نشستم و این حال بعد از ساعتی منتهی شد و حیا میکردم که با عیال خود صحبت
کنم و از آن وقت ترک نمودم آن نوع جلسه را و گاهی بر سبیل سهو تا از ادب بیرون
که بآن هیئت بنشینم دفعه آن حال عود میکند الحمد لله رب العالمین کما هو
مستحقه انتهی کلامه و تحقیق سابق ظاهر بوده است که هر که قابل شده است که

هر کس قایل شده است که رؤیت حق تعالی محال است حق گفته است و هر کس
که قایل شده است که رؤیت حق ممکن است در دنیا یا عقبی بلکه واقع است
در نشأتین هم حق گفته است و هر یک از طوایف مذکوره دلیلی آورده اند از
عقل و نقل که ظواهر اخبار و آیات است و عارف کامل بهمه قایل است به
نحوی که بیان میشود ان شاء الله اما امتناع رؤیت حق لم یزل بمرتبه احدیت است
که در حجاب عزت است باتفاق کل که در آن مرتبه لا اسم و لا رسم و لا نعت است
بلکه مجهول مطلق است نظر بغیر او و سخافت و نظر باین مرتبه است که سؤال
کردند از پیغمبر صلعم که آیا خدا را در شب معراج دیدی جواب فرمودند که نور
است کجا می بینم و ادله بر امتناع ادراک که در کتب قوم مسطور است اما امکان
رؤیت حق بظهور واحدیت است در مظاهر اسماء و صفات و در مجالی افعال
و نظر باین مرتبه که پیغمبر علیه السلام فرمودند بعد از سؤال از رؤیت رأیت
ربی بصورة رؤیت بصری ممتنع است باعتبار ادله که در کتب قوم مذکور
است و دو دلیل که در کتب قوم مذکور نیست در اینجا بیان مینمایم یکی دلیل
بطریق حکمت و دلیل دیگر بمذکور حجة و ذوق اهل عرفان اما دلیل بطریق
اهل حکمت اینست که ادراک بهر نوع که بوده باشد خواه ادراک عقلی و خواه
ادراک خیالی یا وهمی یا ادراک بصری موقوف است که ادراک کننده یک
نحو احاطه باین شیء مدرک بکند تا آن شیء مدرک شود و حق تعالی محیط است
بمخلوقات والله بکل شیء محیط و اما دلیل بذوق اهل عرفان اینست که بصر
مقید بین است و عاجز است از دیدن مطلق و حق تعالی مطلق است لهذا حق

تعالی مرئی نمیشود نقص از طرف ماست نه از بابت کمال او چنانکه بو دلایل
دیدار ندارم و قایلین بامتناع رؤیت آیات و اخبار را تاویل میکنند بجهت
انکشاف قلبی و بر اراده انکشاف قلبی حمل میکنند اخبار را مانند قول امیر المؤمنین
علیه السلام لا تدرکه العیون بمشاهدة الابصار ولکن رأته القلوب بحقایق
الایمان و امثال او که مذکور شد باحادیث صحیح حق است اما اخبار و آیات
که ظاهر افهم ابن تاویل ذاهبند و اکثر علماء محققین اولیاء الله که اشاره
شود اخبار و روایات را همه بر ظاهر خود خواهند بود و اول آنست که بارتکاب ریاضات
شاقه نمودن تا وبله دل بنور کشف شهود منور کردد تا در تجلی جمال توانند
یافت و گفته اند رؤیت مؤمنان حق را در آخرت تحقیق آنست
که رؤیت واقع است نه بنحویکه در دنیا بر کمل انبیاء و اولیاء حاصل است
که آن تبدیل و تحول چشم سر او لیاقت بچشم دل که چشم سر در وقت تبدیل به
تحول از جهه نسبی خلاص میشود و دل از روزن چشم سر هم می بیند و رؤیت
در آخرت رؤیت قلبی است با رؤیت بصریه بلا روزنه مغلوب شدن بصر بسبب
چنانچه برای اولیاء در دنیا بوده است با تبدیل بلکه بصر در آخرت بجهت
از رؤیت بهره میبرد باین نحو که تصفیه در بشریت میشود و این قوت که در بصر است
مبدل میشود بلطافت تا آنکه بصر مغلوب دل میشود و کلامی از نصوص معلم ثانی
شاهد بر مطلب نموده بعد از آن گفته خلاصه کلام اینست که این بدن
عود میفرمایند اما نه با این کثافت بلکه این بدن عود میشود در کمال لطافت
و صفا بلکه اگر با این کثافت عود شود جنت که سقفش عرش رحمان است تحمل

در حدیث است و عرش رحمن فلک تاسع است پس جنت پر از کثافت و تضاد
خواهد بود نه چنین است اجسام عود مینمایند در کمال لطافت و اغذیهم
در کمال لطافت و در حدیث است که آنچه اهل جنت میخورند بعرق لطیف
خوشبو دفع میشود و خلاصه اینست که عود این بدنست اما صاف و هذا
در این نشأه نمیتوان ملائکه و جنت و حور را دیدن مگر برای بعضی و عالم
خواب یا در مرتبه که بعضی از احوال آخرت برایش معلوم میشود و در قیامت
کبری ملائکه و رضوان و جنت و نیران را اهل محشر میبینند چنانچه ظاهر کتاب
و سنت است و اهل ملت باین قائلند و در عالم برزخ ارواح متنعم میمانند
تا مشاهده بعضی عوالم را نمایند و ابدانهم در عالم صفا عود مینمایند و
اینها هم برای آنست که ابدان قوی شوند و ارواح هم قوی شوند تا هر یک تحمل
ادراک لذت نمایند و در این نشأه مشغول علوم باشند یا کار دیگر از اطعمه لذیذ
لذت نمیبرند باین مضمون علامه فخر الدین رازی در بعضی از تحقیقات خود
قائل شده است که در قیامت کبری بعد از مرور از جمیع عقبات و عوالم تجلیات
الهی به مومنان وارد میشود تا که چشم ظاهر ایشان مثل عقل میشود بلکه مومن
کل او چشم میشود و کل او سمع میشود و مومن بکل ذات خود واله میشود
و حق الهی میبیند در عالمی که مومن غیر مقید بجهات است تا حق مطلق را
بچشم ظاهر تواند دید بدون تحویل و تبدیل شدن چشم ظاهر بچشم دل
چنانچه در دنیا بتحویل و تبدیل شدن چشم ظاهر شدن بباطن جمال حق را
میدید چنانچه مولوی گفته است نظم دو مجرم سوی هر دو ابیرن بدین

هر چیز شرط است و غرض اینست که تعلقات متعدده متجدده وارد میشود
تا بعضی از جهة بینی خلاص میشود و بشریت ملحق بعالم ملکوتیه شود و حق را
در مظاهر ملکوتیه و جبروتیه مشاهده نماید و نظر بآنچه بیان نمودیم دلالة
رویت در آیات و اخبار بموسی و سایر مومنین و در فهمیه شده است و فی التوحید
عن امیر المومنین علیه السلام فی حدیث وسأل موسی وجری علی لسانه من حمد الله
عز وجل رب ارنی انظر الیک فکان مسألته تلک امرا عظیما فقال الله لن ترانی فی الدنیا حتی
تموت فترانی فی الآخرة الحدیث وقال الله تعالی ولقد آتینا موسی الکتاب فلا تکن
فی مریة من لقائه یعنی من لقاء موسی ربه فی الآخرة کذا عن النبی صلی الله علیه وآله
فی تفسیر علی بن ابراهیم روی عن صهیب انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
للذین احسنوا الحسنی وزیادة قال اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار نادی
منادٍ یا اهل الجنة ان لکم عند الله موعدا لم تنجزوه قالوا وما هذا الموعد
الم تثقل موازیننا وتبیض وجوهنا وتدخلنا الجنة وتنجنا من النار قال فیرفع الحجاب
وینظرون الی وجه الله عز وجل فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی الله وفی
بعض الاخبار ان لله جنة لا حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل بل یتجلی فیها ربنا
ضاحکا متبسما هذا الحدیث المذکور فی کتاب المجلی فی تعریف عالم المثال و غیر
اخبار که نقل نمودیم اخبار بسیار هست باین مضمون و آنچه از ادله عقلیه
روایات و اخبار که دلالت کرده است بر امتناع رویت همه اینها محمول است
نظر بحدیث صرف است که در حجاب عزت باتفاق کل علماء و آنچه از ادله
در روایات و اخبار که دلالت کرده است بر امکان رویت بلکه بر وقوع همه

اینها حق است نظر بظهور احدیت است از مظاهر که این مظاهر وجود احدی
است ایضا قوله لو لم یکن وجه الله اما باید که غافل نشوی از تحقیقات مذکور
پس تنزیه در مقام خود و تشبیه در مقام خود انتهی کلامه قدس الله سره

فصل یازدهم در بیان منامات و واقعات و مراقبه باید سالك بداند که هر
هر چیز که در اطوار نفس را و ظاهر میشود چنانچه مجملاً مذکور شد و حالا هم
از جهة ترغیب سالك ذکر میکنیم از عالم مثال خواهد بود خواه الوان و خواه
حیوان و خواه انسان و خواه نار و خواه شهب و خواه کواکب و خواه انوار و
خواه جوهر و خواه غیر اینها که مذکور میشود و چون سخن باینجا انجامید تحقیق
میکنیم بعون الله از برای سالك تا [illegible] صدق و الکذب از هم جدا شود
بدان ایها السالك بارك که عالم مثال عالمی است غیر متناهی و هر چه در این عالم است
مثال او در عالم مثال هست و حکمای اشراق و غیرها کلهم قائلند بوجود این عالم
و بنا بر این اکابر مشهود و رؤیت که از جلباب بدن فارغ شده اند و سیر
این عالم را بقدر استعداد خود نشان نموده اند و احادیث از اهل بیت عصمت
صلوات الله علیهم نیز وارد شده است بر وجود این عالم و از آنجمله لفظ جابلقا
و جابلسا در حدیث وارد شده است و اکابر حکما هم بلفظ جابلقا و جابلسا
نشان این عالم را داده اند و وصف این عالم را نیز محققان بتفصیل است
و بعضی از اولیا گفت که قوای ظاهره را در دیدن آن شرط نیست و از خیال منفصل
میتوانند دید منامات و مقامات و واقعات و عجایب آن در این عالم است
و ادراك اللوامع نیز مشروط است بقوای دماغی قال الشیخ المحقق عبد الرزاق

الکاشی فی الاصطلاحات اللوامع انوار ساطعة تلمع لاهل البدایات
من ارباب النفوس الضعیفة الطاهرة فتنعکس من الخیال الی الحس المشترك فتصیر
مشاهدة بالحواس الظاهرة فیتبدو لهم انوار کانوار الشهب والقمر والشمس فتضیء ما حولهم
والوعید علی النفس فتضرب الی الحمرة و اما ان من غلبة انوار و هی اما من غلبة
انوار اللطف والوعد فتضرب الی الخضرة و مثله قال السید المحقق السید نعمة
الله رحمه الله فی رسالته و بعضی قوای دماغی در ادراك آن شرط نیست
و از خیال منفصل میتوانند دید ارواح در روح اجساد و تمثل جن و ارواح ملائکه
و اعمال بصورت مناسب و مشاهده ذات مجرده در صور اشباح جسمانیه همه در این
عالم است و حضرت پیغمبر حضرت جبرئیل بصورت دحیه کلبی در این عالم
دیدی و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که مشایخ در صور اشباح
میکنند در این عالم است و هم چنین صوری که در این دنیا و غیرها میبینی
میتمثل از صور این عالم است و هر موجودی که یا ما کان صورتی در این
عالم مناسب این عالم است و حکم او شامل است جمله مراتب را از ملائکه و غیرها از
والنفوس الکاملة ایضا یتشکلون بهذا العالم باشکال غیر اشکالهم المحسوسة فی
دار الدنیا و یظهرون بها علی من یریدون الظهور علیه بقوة انسلاخهم من ابدانهم
و بعد انتقالهم الی الآخرة ایضا خیال مقید مثال در انموذج عالم مثال مطلق
است و این هر چند خاص است پس هر کس را خطرات مقید مثال مطلق بود
بر هو اهل خلوت گاه گاه در اثنای ذکر و استغراق در ... انتقال افتد
که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه

ناتم در حالت نوم وغرضا از او واقعه خوانند ومراقبه هم نامند ومراقبه را
مراتب میباشد بعضی از مراقبه نزدیک بنوم است بعضی ما بین نوم و
یقظه است وفرق میان نوم ومراقبه آن است که نوم بسبب صعود بخار
معده است بدماغ واین سبب رکود وتعطیل حواس وگاه نوم بسبب حرکتی
که بیان کرده است میشود واین منشا تعطیل حواس میشود وآنچه نفس در
این احوال مشاهده مینماید از آن نوم میگویند وآنچه پیش از نصف شب
نفس می بیند اکثر اعتبار ندارد بسبب آنکه آن وقت وقت تردد شیاطین
است وآنچه در نصف شب دیده میشود اغلبش صحیح است باعتبار آنکه
وقت نزول ملائکه وارواح است واین مضمون حدیثات وایضا چون
در روز مشغول امور دنیا است وقتی که شب بخواب میرود تا نصف شب
امور معقوله دنیویه در متفکره ومتخیله او حاضر است ونفس فراغ تمام
از آن امور حاصل نیست آنچه در این وقت مرئی نفس میشود غالب [illegible]
است باعتبار عدم فراغ نفس وبرخوردن او بشیاطین وجن در [illegible]
شب از نصف گذشت نفس را مدتی فراغت حاصل میشود این وقت وقت
عروج نفس است بسموات ودر وقت ملاقات اوست با ارواح وملائکه در
این حال آنچه مشاهده مینماید صحیح خواهد بود واین مشاهده دو نوع است
نوعی که نفس میرسد بلوح محفوظ وآنچه در آنجاست می بیند این نوع احتیاج
بتعبیر ندارد ونوع دیگر آنکه مثال آنچه در لوح است مینماید مثل آنکه
می بیند ابصار فی ناثیر میباشد ودر این نوع محتاج تعبیر است اما مراقبه

است

است که هرگاه قلب سالک متوجه جناب احدیت شود در آن حال کاهی فیض
از آن جناب نازل می‌آورد بر قلب واین نزول فیض منشا رکود حواس میشود
وحالی روی مینماید شبیه بحالت نوم آنچه در این حال قلب مشاهده مینماید
از آن مراقبه گویند وگاهی در حال مراقبه همه حواس راکد میباشد وگاهی بعضی
حواس رکود بعضی مثل باصره وذائقه بدون سامعه این قسم نخیر تنها
شبیه است بکشف بلکه اول مرتبه کشفیات وجناب سید الساجدین
علیه السلام در دعای سحر ماه مبارک رمضان فرموده اند انا یا رب الذی
لم استحیک فی الخلاء ولم اراقبک فی الملاء جهت آنکه فرموده اند حیا نکردم از
تو در خلوت جمیع ظاهر وباطن عارف باید متوجه جناب احدیت باشد
تا در وقت معینی که سابق مذکور نمودیم حاصل شود ودر کثرت باید قلب
که باطن است متوجه جناب احدیت باشد وظاهر با خلق باشد ومراقبه
عبارت از توجه قلب است بجناب احدیت ومحققین از عرفا چنین گفته
اند که هر یک از واقعه ومنام منقسم میشود بسه قسم اول کشف مجرد وآن
چنین بود که ببیند روح مجرد از خیال امری که هنوز در حجاب غیب بود
در خواب یا در واقعه مطابق تمام آن وبعد از آن همچنان که دیده باشد
بعینها در عالم شهادت واقع شود مثلا کسی در خواب به بیند که در فلان جا
دفینه است چون باز جوید بهمان صفت بیابد یعنی اگر بطریق مشاهده
ادراک شود مدرک آن بصیرت روح بود واگر باستماع هواتف والقا
مسموع معلوم شود واسطه ادراک آن سمع روح بود ودر این قسم کذب صورت

نبندد اصلا چه روح در این کشف منفرد بود و کذب از او منتفی و قسم دوم
از اقسام نوم یا واقعه کشف مخیله است و آنچنان بود که روح انسان یا در
خواب یا واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس باعتبار تعلق بدو با وی در آن
مشارکت نماید و بقوه متخیله او از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب
محسوسات در او پوشانند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبر باید که در
تعبیر آن بوجه مناسبت از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آن اگر مدرک روح
بوده دریابد و بیان کند و در این قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب
محض در این صورت نه بیند بسبب آنکه ادراک روح نباشد پس روح اگر چه ال
ادراک روح خاطر نفسانی یا مدرکات روحانی منضم شود و متخیله هر جنسی را نوعی
روح ز خیال الناسی بپوشاند از واقعه یا خاطر صادق باشد و اگر بعضی از خطا
نفسانی یا مدرکات روحانی منضم شود و متخیله جامه کسوتهای خیالی
بعضی از آن صادق و بعضی از آن کاذب بود پس شیخ نبوت علم تعبیر حق بر بعضی
را از خواب خاطر نفسانی خالص کرده اند و تعبیر نماید و قسم سیم خیال مجرد بود
از جنان بود که خاطر نفسانی بر دل غلبه کند و بغلبه آن روح از مطالعه عالم
غیب محجوب ماند پس در حالت نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد و متخیله
هر یکی را کسوت خیالی در پوشاند و مشاهده افتد یعنی صور آن خاطر بعینها بی
تصرف متخیله مرئی شود و مشاهده شود و اگر این معنی خواب افتد اضغاث
احلامش گویند و اگر در واقعه افتد واقعه کاذبه مثال افتد و در این صورت
اصلا صادقه صورت نبندد چه نفس باستقلال منفرد از آن خاطر بوده صدق

از او دورات والصدق والاصابة اسباب بعضها راجع الى النفس وبعضها
الى البدن وبعضها اليهما جميعا اما الاسباب الراجعة الى النفس فتوجهها
التام الى الحق سبحانه والاعتقاد والصدق ميل النفس الى عالم الروحاني وطهارتها
عن النقائص واعراضها عن الشواغل البدنية واتصافها بالمجاهدة لا رهبة
المنافي بوجب تنورها وتقويها وبعد ما قويت النفس وتنورت بقدر
ما فوق العالم الحسي ورفع الظلمة الموجبة لعدم الشهود واتصافها بالقوى المناسبة
بينها وبين الارواح المجردة لاتصافها باصفاتها يفيض عليه الحالة الموجبة
للاغتنام بها من تلك الارواح فيحصل الشهود التام ثم انقطع حكم ذلك الفيض
ترجع الى الشهادة متصفة بالعلم متحققة بتلك الصور بسبب انها في الخيال و
الاسباب الراجعة الى البدن صحته والاعتدال مزاجه الدماغي والاسباب الراجعة
اليهما الاتيان بالطاعات والعبادات البدنية والحركات واستعمال القوى لانها
بموجب الامر الالهية وحفظ الاعتدال بين طرفي الافراط والتفريط ودوام الوضوء
وترك الاشتغال الغير الحق واتمام الاشتغال بالذكر خصوصا من اول الليل الى النوم
واسباب الخطاء ما يخالف ذلك من سوء المزاج الدماغ واشتغال النفس باللذات
الدنيوية واستعمال القوى المتخيلة في التخيلات الفاسدة والانهماك في الشهوات
والحرص على المخالفات فان كل ذلك يوجب الظلمة والدنيا والحجاب اذا عرضت النفس
من الظاهر الى الباطن بالنوم تجد بها هذه الظلمة من شغلها عن عالمها الحقيقي فتقع
في منامات مختلفات واحلام وترى ما تخيله المتخيلة بعينها من غير حقيقة كما هو
فصل فارهه ودیات وحي المنام وكشف بذلك روحي حين تثبت كرماسي

از حق تعالی بواسطه ملکی از نحو خاصی که از برای عادت و این جهت است که نا
میده نمیشود احادیث قدسیه بوحی و ایضا وحی گاه حاصل میشود بعینه
ملک پیر او کشف شهودی است که متضمن است مر کشف معنوی را و الهام گاه
حاصل میشود از حق تعالی بغیر وساطت ملک باین وجهی که از برای او تعالی میباشد
با هر موجودی پس او از کشف معنوی فقط میباشد و ایضا وحی از خواص نبوت است
از جهت تعلق او بامور ظاهره و الهام از خواص ولایت میباشد از جهت تعلق او
بامور باطنیه و ایضا او مشروطست باداء و تبلیغ دون الهام و ایضا وحی
انچیزیست که قبول مینماید عقل از اعلای خود و یافت میشود بر وجه تمام بدون
تالیف قوای نفس از او میرسد بنفس از او چیزی که نفس او را ادراک خود استنباط
نموده و بفکر خود استخراج نکرده و او مقصودات بر شخص دون دیگری که میرسد
وحی یا در حال بیداری و مانند خواب یا بیداری پس وحی علم غیبی است
که افاضه میشود بانبیاء و رسل بواسطه یا بدون واسطه و انکه بواسطه است
مثل علمیست که بواسطه جبرئیل علیه السلام و غیر او از ملائکه و انکه غیر واسطه است
علمیست که حاصل میشود از برای ایشان از جانب قدس الهی خاصه و این وحی
قسم او مخصوص است بانبیاء و ان علم که حاصل شده است از او نامیده شده است بکتاب
الهی و علم لدنی و اما وحی پس او حاصل است از برای انسان و حیوانات و نباتات
و معدنیات و سما و ارض مثل و اوحی فی کل سماء امرها و اوحی ربک الی النحل و مثل
ما اوحینا الی ام و این قسم شامل است بوحی خفی و وحی اوله که مخصوص بانبیاء است
شامل است بوحی جلی پس وحی گاه میباشد بصورت ملکی یا صاف غیبی یا صور دیگر

که میتوان بود او را ولی و میفهمد معنی او را و گاه تعبیر صوت میباشد بواسطه
یکی از حواس و گاه از باد در خواب مثل حال انبیاء در بدو نبوت و گاه تعبیر منام
از او بالهام و گاه میباشد بلا واسطه هجوم نمودن او بر قلب که گویا القا
شود او را ارتجالی که دانسته نمیشود سوای اینکه بوده باشد عقب طلب و شوق
یا نباشد و سوای اینکه اطلاع بر سبب او میرسد که از او استفاده شده است
این علم تا باشد نزد که هرگاه میباشد بمشاهده ملکی که القا مینماید بقلب
گاه میباشد بسماع بدون مشاهده ملک و گاه میباشد بالقاء او در دل بدون
شنیدن مثل حدیث قلب و گاه میباشد این هجوم در خواب چنانچه در بیداری
میباشد و تعبیر کرده شده است بفیض و تجلی و سوانح چنانکه نور افتاب هر گاه واقع
شود در خانه مشاهده مینماید انکه فارقست هر چیز را که در خانه میباشد پس
چنین است صاحب الهام بالنسبه به بیت قلب خود بر مشاهده مینماید انچه
در او است متحقق است از جهت ظلمت قلب بسبب اشراق نور چنانچه ماثوره است
اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینی قلبه فیشاهد بهما ما کان غائبا عنه و الهامی که
عام است گاه میباشد پس نبی و او هم میرسد بتخلیه نفس از صفات رذیله و تحلیه
بصفات حمیده و اوصاف جمیله و اوست الهام حقیقی و انکه تعبیر بسبب است الهام
مجازیست مثل انکه هر سبیله است از خواص نفوس و اقتضاء طبایع و امزجه و
خصوصیات ازمنه و امکنه در زمان استقرار نطفه در رحم و صلب تا زمان
و نمو او در رحم تا زمان تعلق جان تا زمان خروج از رحم بحسب طالع و ... و کشتا
و سعید و امثال این افعال و تعبیر کرده میشود از این الهام بالهامات معرکه

وکشف و تمیز نمودن میان این دو الهام وابسته است بفکر دقیق نبوی و شهود
حقیقی که مطلع شود بسبب او بر حقایق اشیاء که تعبیر شده است از او بحکمت
البته و صاحب مرتبهٔ الهام حقیقی منحصر است بنبی و ولی بر کسیکه بوده باشد
تابع بروجه کمال و اخلاص از اولیاء کبیر که مطلع نباشد تمیز دادن میان این
دو الهام او نمیباشد ولی و عارف مستحق ارشاد و هدایت کردن دیگران
و اینست که خاطر چهار قسم است و معرفت کامله تمیز نمودن اقسام است از یک
دیگر و این اقسام خاطر ملکی و خاطر شیطانی و خاطر نفسانی است و بجهت صعوبت
تمیز میان این خاطر واجب متابعت انبیاء و اولیاء زیرا که از برای ایشان معرفت
تمیز میان این خاطر همه رسیده است پس خاطر حقانی آنست که داعی باشد بسوی
آن بجناب اقدس الهی بالکلیه و ترک ماسوای او و خاطر ملکی داعی میشود بطاعات
و عبادات و خیرات و مبرات و هر چه متعلق باشد بشریعت و طریقت و حقیقت
و هر چه مراد بشریعت تخلیه است از صفات رذیله و بطریقت تحلیه است
بکمالات عقلیه و بحقیقت مشاهده انوار الهی است از عالم اسماء و صفات
بدون حلول و اتحاد بقدر استعداد خود و خاطر شیطانی چیزیست که باعث
شود توجه کل بهوای نفس و مخالفت حق و ترک نمودن اوامر الهی او و مخالفت
حق است و موافقت او بجهه دشمن از ازل بندگیست از برای دشمن خود مکر و ضرر
و شر او و خاطر نفسانی داعی میشود و خاطر نفسانی داعی میشود بشهوات و معیشت
از ماکول و مقول و فضول و تعدی نمینماید بغیر آنچه خواهش کرده است مثلاً
اگر چه الذ و احسن از او باشد ظاهر از مراتب کثیره و فرق میان او و خاطر شیطانی

آنست که او مخالفت مینماید در هر چه امکان دارد پس ملک و جن جنود خدا
از اینست که فرموده است جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک و قیل هذا الاقسام اربعة الدنیا و الهوی و النفس و الشیطان
و اما کشف عام و خاص و صوریه و معنویه میباشد و مطلق او صادق میشود
بر وحی و الهام و هر آنچه حاصل میشود از تجلیات و فیوضات از علوم و معارف
نسبت باهل مجاهده و علوم و معارف مخصوصه است که منکشف میباشد
انبیاء را از جناب اقدس الهی بر محاذین بکشف نمودن غطاء از رضای ایشان و این علوم
مسمی میباشند بعلوم لدنیه و معارف وجدانیه و کشف من حیث اللغة
رفع غطاء است از وجه مطلوب و من حیث الاصطلاح اطلاع عارف است
ما وراء حجب غیبیه بقوه کشف الهی و حجاب عبارتست از حقیقتی از حقایق
موجوده پس میباشد بعضی از حجب لحسابا و بعضی از نفوس و بعضی از عقول
حجب نفسانیه مسمی میباشند ستر و تسمیه نمودن این حقایق بحجب بودن آنها
واسطه میان عبد و مولی نه اینکه جناب اقدس الهی محجوب شده است با آنها چه
محجوب نمیباشد او ز شیء و اوست ظاهر در هر شیء چگونه محجوب میباشد او
شیء کاشعه انوار او و مجالی اسماء و صفات اوست بلکه اینها حجاب اند از برای
خلق و بنظر ایشان حجاب اند و ناچارند در وصول بجوار الله برفع کشف اینها
و اما بودن اینها واسطه پس بدو اعتبار است یا از جهه واقع شدن اینها
در طریق سالک الی الله بقدم صدق و یا از جهه بودن واسطه در افاضه
برکات و انوار از جناب اقدس الهی بعبد چنانچه وارد شده است در ...

از قول ایشان و محمد الحجاب صلی الله علیه و آله و از این جهت جسمانیه
مراتبی میباشد بحسب عموم انواع و خصوص افراد کونیا شده است بدانکه
این مراتب حجابها از ائمه اطهار وارد شده است که حجب هفتاد هزار
شده است که هفتاد هزار در روایت شده است نیز که هفتاد و هفت است
و همچنین روایت شده است که انها هفتصد است و در روایت شده است
که هفتاد هزار حجاب است و ملخص حجب بعضی اهل التحقیق اذا نحمل ما قیل
محقق فاضلی [illegible] در کتاب [illegible] تعیین کرده است که مراد به هفت حجاب
جسم سماویه است باطلاقش و عنصر هوائیه باطباقها و ادخان و باد و مختلط
نما و ارض غیر مخالط و عنصرها است بالطبقات او و ارض است با طبقات
سبعه او و موالید ثلث است و مجموع اینها است هفت چنانچه از امیر
المؤمنین علیه السلام روایت شده است که الحجاب حجب ادم هفتاد حجب [illegible]
و مراد به هفتاد هفت سموات سبع است با این انواع سبعه و مراد به هفتصد
انواعیست که تحت سبعین است و فوق هفتاد هزار است و مراد به هفتاد
هزار انواع حقیقت است که میباشد تحت انها اشخاص و وجه بودن حجب
تا این حد شاید این باشد که در حدیث عرش مذکور است که اطباق عرش اول
جسم هفتاد هزار طبقه است و شاید همین باشد که مرویست از امیر المؤمنین
علیه السلام در خبر حجابها [illegible] کل حجاب من الحجب السبعین و سبعون الف
ملک کل قوة ملک منهم قوة الثقلین منها ظلمة و منها نور و منها نار و منها
دخان و منها سحاب و منها برق و منها مطر و منها رعد و منها ضوء و منها رمل

ومنها

و منها الجبل و منها عجاج و منها الماء و منها انهار و هی حجب مختلفة الحجب
خمسین منها از جمله است حجب [illegible] انچه ذکر نمودیم دست از اصناف
حجاب انها اجسام میباشند مراد [illegible] که صور نوعیه و ارباب انواع و صور
شخصیه نباشد چنانچه وارد است ان لکل قطرة من السماء ملکا ینزل بها سبحانه و اما
اطلاع بر خصوصیات این انواع بحیث مراتب [illegible] و احصا [illegible]
مگر جناب قدس الهی که احصا فرموده است هر شئ را و چون میباشد انسان مجمع
جمیع کتب اجسام و ارواح و صلاحیت دارد که از اعیان و اشباح بر اینکه هر نوعی از انواع
شئ میباشد در انسان و با بن جاری است سنة الله التی لا تبدیل لها بالجملة
جمیعا حجاب میباشند بر نسبت او و نظر [illegible] الله [illegible] است [illegible]
[illegible] صدق [illegible] که کشف [illegible] حجب [illegible] اسناد اهل الله
بشهود العیان [illegible] کنیت
این حجب است که عبور از صفات جسمانیه و لوازم [illegible] و مقتضیات قوای حسیه
و مزاحمات قوای باطنیه و [illegible] مقصود [illegible] واحد است [illegible]
ارادی که اشاره فرموده است پیغمبر صلی الله موتوا قبل ان تموتوا و کشفهات حضرت
سبع [illegible] ملکوت السموات من لم یولد مرتین [illegible]
حدیث [illegible] که عالم ملک [illegible] عرش و کرسی و سموات
سبع و هیولی و طبیعة و عنصر [illegible] موالید ثلاثه که محجوب [illegible]
بر جمیع این افراد [illegible] میباشند [illegible] عالم [illegible]
نیز که در عالم ملک است حقیقة [illegible] مجموع [illegible]

میشود از این عوالم عالم انسانی که این حجب مضافات این انسانی ماند و هیچ و
مضاف میشود بانها از عالم انفس هم بین مشهود از جهة وجوب تطابق صورت و
بعد اسقاط نقص از او باقی میماند هفتاد عالم مطابقا لقوله تم و قول النبی صلی
الله علیه و آله و چون میباشد این عوالم کلیات که مشتمل بر جزئیات کثیره
باشد تحت هر کلی هزار جزئی بحکم وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ پس میشود
هفتاد هزار از نور و ظلمت و لطیف و کثیف و اما بیان هزار هزار محقق سابق فرموده
است که عبارتست از نفوس مجرده سماویه و ارضیه اول انها از ذات جلالت
او و هفتاد هزار و هشت و در هر راهی هفتاد هزار ملک است و فیما بین هر هزار با
سال فاصله و او عبارتست از نفس کلیه که متعلق است بما دون او از نفوس
تحت او و مسمی شده است نزد بعضی بروحانیه قمر و از مبادی او میباشد اعوان ایشان
نباید و نباید انها هزار و تعریف و او عبارتست از نفس کلیه مدبره اسمان دویم
و سماوات بروحانیه عطارد و از برای او هم میباشد از ملائکه اعوان و انصار و هیچ
میباشد هزار و کبریاء و او عبارتست از نفس کلیه متعلق باسمان سیم و سماوات
بروحانیت زهره و چهار هزار و عظمت است و او عبارتست از نفس کلیه متعلق
باسمان چهارم و سماوات بروحانیت شمس و پنج هزار و قدس است و او عبارتست
از نفس کلیه که مدبر اسمان پنجم است و سماوات بروحانیه مریخ و شش هزار دیگر
جبروت و او عبارتست از نفسی که مدبر اسمان هفتم و او گفته میشود
زحل و هفتم نفس کلیه متعلق بفلک ثوابت است که مظهر کرسی است در عالم ملک
و از اینکه مشتمل است بر کواکب غیر محصوره و بر این و حدانیات و او عبارت

است از نفس کلیه که متعلق است بفلک نهم که اوست مظهر عرش و اینها از
این جهت است که غالب است از کواکب این هزار و چنانچه منقولست از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام سُبْحَانَ الْعَلَّامِ وَ سُبْحَانَ الْقَسَّامِ و شاید اشاره باشد
بانواعی که میباشند تحت این نفس کلیه و بعد از مراتب نفوس مراتب عقل کلیه و
مراتب جواهر عقلیه غیر محصوره است وَلَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ اخری وسلسله
حجاب چه او واسطه در افاضه نور ذات است بر مراتب موجودات و علم چه او
مظهر مجهولات جناب اقدس الهیات تا اینجا کلام محقق سابق بود و ضعیف و انحطاط
و سبیل است که بیان حجب باطریقه دیگر نماید و این امر بصیر افرود که اکتفا و اختلاط
از همه حجب در حرکت و جوهر و حجب اعراضی است مثل الوان و حرکات و الحانات و
نسب و شئون و اغراض و مطالب و شهوات و الام و مجهولات و ... و غیر
بنفس انسان میباشد و شأن انسان و بیان و اموال و غیر اینها او لوان حجب سالکست
بشدت و ما فوق او حجب جسمانیه است از ارضین سبعه و سموات سبعه و جمادات
و نباتات و حیوانات چنانچه ما ثورات در حدیث طینت که حضرت آدم مخلوق شد
از هفت قبضه از اسمان که از هر اسمانی قبضه اخذ کرد جبرئیل و هفت قبضه از
هفت طبقه زمین از هر طبقه قبضه و آدم مخلوق شد از انها او لوان حجب سالکست
اما از شدت ما فوق او حجب مثالیه است که عبارتست از عالم مثال باشد
در سابق بیان او شده و فوق او حجب هیولانیه است که عبارتست از هیولی کلیه که
او منبع و محل طبیعت است و او مرکب صور نفسانیه است و او اول و ... و فوق
حجب نفسانیه و او صور مثالیه عقلیه است و این همه بر باشند از یکدیگر و لوان

اوصبر است ذوق او عجب روحانیه است و او مبادی صور معانیه عقلیست
و نامیده شده اند در اصطلاح برقایق و انها مظاهر و متصور میباشند لیکن ما
در معنی میباشند و لون انها سفیدست و انها سبب بیکد اولیات و نقد انها
میباشند صاحب این در این نعمان مشاهده کردن او را ذوق او را مانند تجلیات
بجمیع انها از اول او وسط و اخرت و مشکل ترین حجابست از حجبت ذوق زیرا که
مفتاح کشف نباشد تا بحجاب نفس نرسد هرگاه او خرق شد معرفت حاصل کرد بانکه
من عرف نفسه فقد عرف ربه و او تکشف الامر کما هو لیحقیقت کشف رفع حجب است از
حقیقت خود نیست شود که ترشح نماید چون مکان حقیقت توجه انجم مروی است از امیر
المومنین علیه السلام ان ما الاکبر العلم فی السماء ینزل علیکم ولا فی الارض یصعد الیکم
ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم و مثل اوست یعنی
انچه از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام و همچنانچه دیده میشود که معلم هرگاه افاده
نماید اذا التعلیم قابلیت متعلم مکرر بعد دانکه دو وسع اوست و معلم منتهی چه مکرر علی
مراوده انچه فرا پوش نموده است از فطرت خود که کشف صوری اکثر متعلق باشد بحوادث
دنیاویه و میل است برهبانیه چه ایشان ریاضات و مجاهدات کشف مشغول میباشند
مطلع میکردند بر مغیبات دنیوی جهت آنکه دیده میشود که حاصل میشود از جهت رهبانان شل
حصر و زنادقه و کهنه و شکل ایشان میشود که صاحب کشف صوری که متعلق بدنیاوی است
او میباشند کردند و اما اهل الله ازنا الکبیر همت ایشان اعلا است از انکه التفات داشته
باشند باین امور مشغول شوند بانچه اجل و اعلاست که عبارت از امور اخرویه باشد
شان نداین قسم [illegible] است و [illegible] الکرامات [illegible] محجوبون

بلکه این طایفه فرقی نباشد که ذوق ایشان شده انها ملتفت نمیشوند بامور اخرویه
فضلا عن الدنیویه چنانچه فرموده اند الدنیا حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی
اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله ایشان صاحب کشف معنوی میباشند و او کشف عالم
است بمراتب بیانیه از دو اصول ارضیه کشف حضرت ذات الهیه است و مشاهده ذات
در مظاهر بدون احتجاب ذات و فعل یا اسم یا صفت یا رسم و انقضا ممکن نمیشود مرجمعه
تمکین مکرر از برای ختم نبوت و صاحب ختم ولایت و صاحب این کشف اگر نباشد از جهت
او کشف صوری هم دنیاوی و صاحب خاطرات و خاطر و متعلق بحوادث مستقبله کونیه
غیبات دیگر آنکه او متوجه است بانچه اعلی است که عبارت از عالم ملکوت و جبروت
ولاهوت باشد و باین بیان الزام یابد اکثر عوام بلکه بعضی از خواص جهت عدم ایشان
الست که هرگاه کسی که عارف نباشد بحوادث کونیه دنیاویه عارف نیست و ندانسته
که پیغمبر صلی الله علیه و آله کامل مطلق بود بلکه هم کاملها از انبیاء و صلات بکه معرفت
مستغنی از او میباشند مع ذلک بود مرا او را نبوده علم بحال شتر کشته خود تا جبرئیل
نازل شد و خبر داد او را بحال او و همچنین نبود او را علم بحال غائب دده غایی
عقده تا جبرئیل نازل شد و همچنین علیه السلام علم نداشت بحال ایشان و حضرت
بالنسبه بایشان و حضرت یعقوب النبی بحضرت یوسف و امثال ان کشف
صوری حاصل میشود از جهت غیر عارف کامل بلکه از جهت غیر مومن بلکه از جهت کافر
وانچه عاو میشود که از طالب اهل الله بیت والنفانه می باشد ایشان را او و اکثر
مشایخ و کمال [illegible] نماید از او جدا او وجب خود نماید و خود فرو [illegible]
حقیقت شیخ خود [illegible] و [illegible] خبا

توبه و اسباب کرامات توانند خود پرستی است چنان که برو
دنیا و عجب میتوانست در این هر چیز که ان نیز از باب نظر است همه اسباب استدراج
مکرات نا اهلیں لعین نفی شهادت شود چنانچه در هر زمان خرق عادت که
او دیو را اید که از نام کم و دل نشیند کرده اند از هوی اند تو احوال جهان
دراده در تو کفر و فسق و عصیان شد ابلیس انام و در پی تو بد و لیکن بی بنا
کی رسی تو کرامات تو که خود نمائی است تو فرعونی و این دعوی خدائی است
لیکن تمام اهل الله کبی گویند که صاحب کشف صوری باشد اعم از انکه مبتدی
صاحب کشف معنوی میگویند اگر این اشخاص اهل الله میبودند مطلع میشدند
از احوال ما و احوال مخلوقات و هرگاه قادر نباشند بر کشف احوال مخلوقات البته
قادر بر کشف احوال عالی او و کرامات او و معارف الهی و احوال عوالم غیب
نخواهند بود و ندانسته اند که جناب اقدس الهی طعن مینمایند از انکه مطلع شدن
احوال ایشان را بر اهل دنیا و هرگاه میبودند از جمله که متعرض احوال خلق نشوند
قابلیت قرب الهی را نداشتند فاهل الحق لا یشتغلون بالخلق کما ان اهل الخلق لا یشتغلون
بالحق پس بدانکه کشف صوری متعلق است بعوام که عبارت از عالم ملک و ملکوت باشد
و کشف عالم جبروت و لاهوت متعلق است بخواص و صاحب این کشف جامع است
مرتبه اعلی و اسفل است و جایز نیست که رجوع نماید از اعلی باسفل مگر از جهت
ضرورت چه هر عالی متمکن از اسفل است دون عکس پس اهل حقیقت متمکن
میباشند از افعال اهل طریقت دون عکس و اهل طریقت دون عکس و اهل طریقت
متمکن اند از افعال اهل شریعت بلکه بالطبع مباشر باشند افعال شرعیه را دون

متعلق است بخواص
و کشف معنوی

عکس

عکس و کشف معنوی صور حقایق مجرده و معارف علویه است بحکم تجلیات
اسم علیم و او مراتب بسیار دارد در مرتبه اول ظهور معانی است در قوه متفکره
بسبب استعمال مقدمات و نامیده شده است بحدس و اعلی از این مرتبه ظهور
معانی است در قوه عاقله که مستعمل است مر متفکره را بسبب استعمال و حدس از نوع
اوست و اعلای این مقام مرتبه الهام است و اگر ظاهر معنی باشد بلکه روحی
یا صفتی باشد از ذات احدیه در وجه میدانند این مرتبه سر است و فوق او
بزعم بعضی مرتبه خفی است و ممکن نیست باو اشاره و مقلد و نیست اظهار او
بعبارت چنانچه فرموده است سید اوصیا علیه و علی اولاده الطاهرین الاف
الامنا التحیة و الثناء الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و هرگاه سالک
در این مقام متمکن شد و رسید باعلا مقامات از کشف و شهود و مراتب کشف
وابسته است باستعداد سالک و مناسبت روح و توجه سر او و چون میباشد
استعدادات متفاوت میباشد مقامات کشف نیز متفاوت و اصح و اتم او کشف
کی حاصل میشود از برای کسی که مزاج روحانی او اقرب باعتدال تام باشد مثل
ارواح انبیا علیهم السلام پس از برای کسی که اقرب باشد با ایشان نسبت و کیفیت
وصول بمقامات کشف متعلق است بعلم سلوک چنانچه سابق ذکر شد و واجب است
که دانسته شود اینکه متصرف در وجود از اصحاب احوال و مقامات مثل انبیا
و اولیا در احیا و اموات و قلب عوالم جسمانیه و طی زمان و طی مکان بجهة
اتصاف ایشان است بصفة قدرت و اسمائی که مقتضی است الله موجود از جهة تحقق
ایشان باسماء بوجود حقانی موهوب یا بواسطه روحی از ارواح ملکوتیه

باعتبار او بلکه بخاصیت اسماء الحسنی مثل قادر بر صاحب قدرت و علیم بر صاحب
علم و مرید بر صاحب اراده و هر گاه ذات نازل شد این مراتب پس بدان که شریعت
و طریقت و حقیقت از اقتضای رسالت و نبوت و ولایت است و وحی و
الهام و کشف از اقتضای اسماء ذات و صفات و افعال است که عبارت از علم
و قدرت و ارادت باشد چه عالم امکان واقع است بحسب اسماء الهیه پس وحی
از اقتضای اسماء ذاتیه و الهام از اسماء صفتیه و کشف از اسماء فعلیه است
و اسماء کلیه منفصل است در اینها و عالم واقع است بترتیب اینها پس قرآن از
اقتضای رسالت و او از اقتضای ولایت و اسماء ذاتیه است و حدیث قدسی
از اقتضاء الهام و او از نبوت اسماء صفاتیه است و حدیث مقدس نبوی علیه
السلام از اقتضای کشف و او از رسالت و اسماء فعلیه است پس هر گاه اراده کند
جناب اقدس الحق ذاتیه شیء معینی را فضل از احداث آن ابدا او نازل در مرتبه ثبوت
و محض حقیقت وجود مطلق ای وجود لا بشرط که در حضرت و نقطه عین مستتر و مس
مقنع برات و او اگرچه فی الحقیقه شیء واحد بسیط است بلکه در امکان ابسط
از وی متصور نیست از جهت عدم وجود شیء سابق باو تا اینکه صلاحیت داشته
باشد که جزء او بشود زیرا هر شیء که فرض کرده شود در نفوس و تعقل شود از آثار او
میباشد و شیء مرکب از آثار خود نمیباشد و هر چه تصور کرده شود در نفوس
تعقل شود معقول از آثار او و از آثار آثار اوست لکن متعدد و ذو مراتب است بقیاس
بحیثیت تعلقات و متعلقات او چه هر وقت که باید مثال بهم باشند چنانچه میباشد
حرکت ید کاتب و مبادی حروفات مکتوبه میباشد از نشاء ظهور و هیأت ما نازل

نازل میشود بمراتب مراتب وجود مطلق ازل او بحسب اعتبار فؤادی چهار
قرار داده اند مرتبه اول نامیده شده است بملاحظه برجه نطفه و مرتبه ثانی
ریاح و نفس رحمانی مطلق‌ها و مرتبه ثالث سحاب مزجی حروف اولیات عالیات
و مرتبه چهارمین سحاب متراکم و کلمه تامه که خلق نموده است با وحدانیت تعالی
وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته چه رحمت سابق است و علامت حصول بشری
او ریاح است و مرتبه ریاح است چنانچه در آیه شریفه است و مرتبه ثالثه که سحاب
مزجی باشد در تتمه آیه فرموده است حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد
میت فانزلنا به الماء و سحاب متراکم عالیه مثبته است که ملحوظ شده باشد تعلق
او بمعقول و نشر تمه او بچهار مرتبه بخاری ساختن احکام متعلقات او است باو
قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق الی
آخر الآیه قاله العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد فی العبودیة وجد
فی الربوبیة اصیب فی العبودیة این شریفه و حدیث خاکند در این مقام باین احکام
هر چند باعتبار متعلقات باشد نه باعتبار ذات چنانچه هر گاه یافت شود کلمه از
فاعل در ابتداء نشو و یافت میشود باین مراتب داوات تعریف کلمه الله ذات صفات
الله عبارت است از معانی که تجلیات ذات و مبدء محمولات اند مثل علم و قدرت و حیات
و ارادت و اسم عبارت از ذاتی است که فاعل اینها فی میباشد مثل عالم و قادر و اسم و اگر
دلالت کند بر ذات فی اعتبار احوال مظاهر این اسماء ذات میگویند و در هر مراتب
ذات باین اسماء متجلی است و حکم ایشان در مظاهر ظاهر است و آن اسم هو و احد است
و بعضی بر آنند که الله ذات است و اگر دلالت کند بر ذات باعتبار صفتی از صفات

اورا اسماء ذات گويند واگر باعتبار وصلات افعال باشد مثل خالق ورازق
اسماء افعال گويند

تمت هذه النسخة الشريفة في يوم الاثنين التاسع والعشرين من شهر المحرم
شهر الله الاعظم محرم الحرام حسب الامر كار عظمت مدار شوكت اقتدار
مقرب الخاقان معتمد السلطان ملجأ الانام ومرجع الايتام آقاي آقاي صاحب
جمع دام اقباله العالي بسعي محرر ... كتبه العبد المذنب ... اقدام
المؤمنين والزائرين اقل الحاج والسادات
١٢٩٧
محمد الموسوي الشهير بهندي في سنة
سبع وتسعين ومأتين بعد الالف من
الهجرة النبوية على هاجرها
الف تحية والثنا